ستاره سینما
برای
نسل جوان
۱۰ ریال
فردین
و
آذر شیوا
درفیلم بزرگ
قصر زرین

"نامه‌ئی از سردبیر"

ایجاد «وزارت فیلم» ضروری است

بحث هفته‌ی گذشته‌ما ــ همانگونه که انتظارش را داشتیم ــ نتیجه‌ی مطلوب داد و با سروصدای محافل داخلی‌مان روبرو گشت. این صرفا به‌آن دلیل بود که طی یکی دوسال اخیر به‌علت گرایش افکار عمومی (وحتی خصوصی) به‌مسئله‌ی «فیلم فارسی» و جستجو برای یافتن راه‌حل‌های اساسی، متاسفانه‌هیچ یك‌از این راه‌های پیشنهادی مفیدواقع نشده بود.

نگاهی کوتاه بیاندازیم به‌روش‌هائی که جهت بهبود وضع سینمای فارسی اتخاذ گشت ودریك‌چشم برهم‌زدن، ازمیان‌رفت: وجود کارت‌صلاحیت، کاستن از صحنه‌های زدو خورد، بریدن قسمت های جلـف کمدی، توقیف فیلم‌های مبتذل و بی ارزش، نمایش فیلم درفقط پنج‌سینما، حذف صحنه‌های رقص عربی و... می‌بینیم که همه‌ی اینها تقریبا مدتی کوتاه افکار واذهان‌را بخودمعطوف گرداند وبعد کم کم به‌فراموشی سپرده‌شد، بی‌آنکه تغییری‌در وضعیت «سینما» ی‌مملکت ما بوجود آورد.

حالاملاحظه کنید که وزارت فرهنك وهنر دراین‌میان چه نقشی به‌عهده‌داشته‌است. به طورقطع ومسلم، هدف ومقصود این‌وزارتخانه بالا بردن سطح تهیه‌ونمایش فیلم‌های ایرانی و از این‌وضـع خارج کردن «فیلم فارسی» بوده‌است، ولی چگونه؟ متاسفانه باید بگوئیم که موضوع «سانسور» بهیچوجه بامعیار ها و مقررات وزارت‌فرهنك وهنرجور درنمیآید. چرا؟ به‌این دلیل که این‌وزارتخانه خودسازنده و ارائـه دهنده‌آثاری هنری ودرسطح ومقیاس جهانی است، بنابراین‌چگونه‌می‌تواند قیچی‌سانسور به‌دست‌بگیرد وبه‌جان فیلم‌ها بیافتد؟ (کمااینکه حتی در مـورد محصولات‌خودش نیز ـ مثلا فیلم «گاو» ــ نتوانستـه تصمیمی‌بگیرد) اینست که تصورمی‌کنیم هدف عالـی وزارت فرهنك وهنر ـ همانطور که همیشه بوده ــ پیشبرد وضعیت‌فرهنگی وهنری مملکت است و در حقیقت مسئله‌ی سانسور به‌این شکل، نمی‌تواندنقشی دراجرای این‌هدف داشته‌باشد. روی این‌اصل، لازم است که در موقعیت خطیرفعلی طرح بهبود وتغییر شکل «سینمای‌فارسی» به‌وزارت مخصوص به‌خودش سپرده‌شود وبرای‌این منظوربرنامه وروش‌های خاص درنظر گرفته‌شود. امیداست که باپایه‌ریزی «وزارت فیلم» بتوان‌موجباتی فراهم‌آورد تاسینمای‌ما ــ که محل کافی جهت پیشرفت دارد ـ به‌راه اصلـی و سالم خودش بیافتد وآن شود که همـه خواستارش هستند.

مجلس یادبود شادروان حسن‌غفاری

ازطرف هیئت های‌مدیره اتحادیه صنـــایع فیلم ملی ایرانو سندیکای هنرمندان فیلم ایـرانی مجلس یادبودی درباشگاه هنرمندان واقع‌در استودیو میثاقیه، فردا شانزدهم مهرماه ساعت پنج بعد از ظهــر برگزار میگردد. دراین جلسه تذکر کلیه اعضای اتحادیـه و سندیکا حضور خواهند داشت. یکبار دیگر این ضایعه را بخانواده آن‌مرحوم ودیگر همکارانش ازصمیم قلب تسلیت میگوئیم‌و اقدامات اتحـادیه و سندیکا را در بزرگداشت مقام «هنرمندان» این دیار ستایش می‌کنیم.

مجله ستاره سینما

ناشر:
شرکت انتشاراتی
ستاره سینما

دبیرشورای‌نویسندگان:
پرویز نوری

صاحب‌امتیاز:
پ ـ گالستیان

مدیرعامل:
آ. بلبلی

عکسها از: امیرنادری

چهارشنبه ۱۶مهرماه ۴۸
سال شانزدهم ـ شماره ۶۸۲

بهای تکفروشی
۱۰ ریال

روی جلد:
فردین وآذرشیوا
در «قصر زرین»

پشت جلد:
جمیله
در «دنیای آبی»

آدرس پستی: صندوق پستی ۲۲۰۳

تلفن شورای نویسندگان
۳۳۵۰۶۵

چاپ‌از: چاپ مصور
چهارراه‌کنت ــ لاله‌زارنو

گراورها از: خرد

توضیح : عده‌ئی شاخ وشانه کشیده‌اند وگفته‌اند فلانی (یعنی مخلص) ترسوست واسم جفنگی مثل «پرحرف» گذاشته زیرمطلبش . توضیح میدهم خدمت دوستان عزیز که‌این بنده‌ترسو نیستم ،اما پرحرف‌چرا.
اسم حقیررا میتوانند بامراجعه به‌باقی‌مطالب مجله پیداکنند،البته اگرتیزهوش باشند ،که‌فکر نمیکنم .

اختیار خودمو که‌دارم !؟

در کشور گل وبلبل از ابروهای کج‌فلان آرتیست چیزی بنویسیم ،نقشه‌میکشد و خطونشان که‌اگرطرف‌های چهارراه‌پهلوی آفتا بی‌شوی دوتا بادمجون سیاه‌میکاریم‌پای‌دوتا چشمت.اگرازبستنی «اکبرمشتی »حرفی‌بزنیم که‌بابا ،به‌پیرو پیغمبر فی‌المثل شورش مانده‌ومزه همه‌چی‌میدهد،جزبستنی ،فرداخانواده‌اش میریزند سرما که اصلا معلوم هست‌شما چی‌میگین؟پشت سربستنی ما «دری‌وری» میگین ؟ میدیم چوب‌توی آستینتون بکنند ... اگر بنویسیم‌ماست بقال سرکوچه مان«ترش»است،فردا بقال‌وعهدو عیالش ریسه‌میشوند توی‌دفترمجله کلی‌هم هارت وپورت می کنند و احیانا اگر بنده با این جثه ضعیف (!) بایستم مقابلشان ممکنست شپلاق هم بگذارند بیخ گوشم.خلاصه دردسرت ندهم ،وضعی‌داریم با مزه،حـالا ماست فروش‌وبستنی‌فروش‌هیچ،پیشکش.قیچی‌سانسور«سردبیر»آنقدرتیزشده که‌حتی‌حضرتش نمیگذارد بنویسیم بالای‌چشم‌خانم«کتایون»دولنگـه ابروست ومثلا پاهای «ویتامین فیلمها» (جرأت نکردم اسمش را بنویسم) زیاده ازحد چاق‌است، عینهو خیك ماست! یامثلا فـلان آرتیسته فیلمهای‌فارسی جلوی دوربین مثل یك‌مجسمه می‌ایستد ، بدون آنکه‌حرکتی‌بکندوجست وخیزی، که‌صدرحمت به‌عنترلوطی !

بهرحال تصمیم گرفتم ازاین هفته به‌بعد هروقت خـواستم گله‌ئی بکنم ونیشی‌بزنم، همه رابخودم حوالت‌دهم که راه‌دوری‌هم نرود. چون‌جناب سردبیرمعتقد است حالا دیگرمجلـه «ایرونی» بیرون‌میدهیم یعنی‌حامی وپشتیبان فیلم‌فارسی هستیم ،آنهم ازنوع خوب. علی‌ایحال، منبعد مینویسم:

«آهای پرحرف، اصلا معلوم‌هست توازجون سینمای فارسی چی‌میخوای؟تاحالا توآینه ریخت‌وقیافه‌ی‌خودت‌را دیدی که‌میخوای ازاینراه وارد سینما بشی ؟ یه‌نون‌بخورصد تام خیرکن ،هالو جون، حیف که جلو دستم نیستی، والا میزدم شل‌وپلت میکردم ...»

(فحش‌های دیگرمخلص به‌علت ابتذال زیاده‌ازحد تـوسط سردبیرسانسورشد!)

گفتم ، گفت

یك مطلب داغ، داغ ، داغ

پیشنهاد میکنم قبل‌ازخواندن این مطلب بـا استفاده از آشامیدنیهای‌مختلف‌برای رفع‌ناراحتی‌های جورواجورخودراآماده کنید که بعداکاردستتان ندهد!!

گفتم : بابا شب جمعه‌س ، اینهمه راه اومدیم ، یه فکری بکن ...

گفت : نمیشه ،یه‌دفعه که گفتم .

گفتم : آخه خیلی گرونه ، سابق‌ارزونتر بود .

گفت : سابقو ولش کن ، مام‌خرج‌داریم ...

گفتم : حالا ارزونترحساب‌کن ،تابعدأهم‌اگه یه همچنین وضعی پیش‌اومد بیام سراغت !

گفت : نمیشه قربون‌قدت ،مام داریم‌کاسبی میکنیم ،نرخش همینه !

گفتم : آخرناسلامتی منومیشناسی .

گفت : این حرفها حالیم نیس، اگه ارزون‌بدم میخـوره تو سرجنس .اونای‌دیگه بدعادت‌میشن . همین که‌هس ، وقت مارم نگیر ،بذار شب جمعه‌ئی، بکارمون برسیم .

یارو اصرارمیکرد ونمیشدحرفی‌هم‌زد ، آنهم‌توآن‌موقعیت استثنائی‌که میخواستم حتما بمراددل‌برسم .بهرحال ناچـارأدست کردم ویکدانه پنج‌تومنی‌سبزقبائی بیرون‌آوردم وگـذاشتم ٦ ف دستش ، یاروهم یك‌بلیت سه تومنی گذاشت کف‌دست من.امـان‌از این‌بلیت فروشهای«بازار سیاه»!!

از: ش ـ پرحرف

حرف‌زدن‌توی دفترمجله‌به سبك فیلمهای‌تبلیغاتی!

تواین فکربودم که بااین‌وضع‌فیلمهای تبلیغاتی و سینمائـی چندی‌دیگر مردم‌کوچه وبازارهم«ریتمیك»حرف خواهند زدوالبته ماهاهم‌توی دفترمجله.فی‌المثل‌فرض‌کنید‌بنده دارم‌باحضرت‌سردبیر صحبت میکنم . این‌طوری ... (به سبك «هی‌بکنم و هـی بکنم» بخوانید !)

منـ هی‌بزنم وهی‌بزنم   قلم ورو کاغذبزنم
دیگه خسته شدم والا   دیگه خالی‌شدم بلا

سردبیرـ نفهمیدم چیکارمیکنن آقا ؟

منـ شکایت میکنم حضرت‌آقا.

سردبیرـ شکایت میکنی جلوی‌بنده ؟
ادا اطوار میآی، میکنی‌خنده ؟

منـ آخه خسته‌شدم بنده بمولا
کاردیگه میخوام حضرت‌آقا
میخوام بچه‌م توی‌فصل زمستان
نره بدون «جگوار» تادبستان

سردبیرـ میخوای پولداربشی حضرت‌آقا؟
بروبگرد بکن خرپولی‌پیدا
بساز فیلمی‌داداش چون «گنج‌قارون»

بعدم کوسه بدوز بزن به‌بیابون ...

رابطه مستقیم تلفن آرایشگاه دلیله با «۱۹»

حالا چطور؟ بی‌معطلی این‌قسمت‌را بخوانید . شنیدیم بعداز چاپ‌شماره تلفن‌آرایشگاه خانم «دلیله» بمب‌جاذبه‌جنسی‌مزاحمین واوباش مرتب تلفنی‌خانم «دلیله»را اذیت‌می‌کنند. فی‌المثل :

ـ خانم دلیله، عیالم میخواد بیاد پیشتون، نرخهارو بهش بگون (نرخهای سلمونی‌رو !..)

وخانم دلیله‌هم‌که اصلا اهل‌این‌حرفها نیست، رنك عـوض می‌کند وکلی ناراحت میشود. پیشنهادمیکنم به‌سرکارخانـم دلیله تابرای رفع‌ناراحتی ودفع مزاحمین قیمت‌های «آرایشگاه»را بـا صدای خـوش چون خانم « پـژوهش » روی‌نوار ضبط کنند و بـه سبك « ۱۹ » کـه ساعت را اعـلام مـی‌کند ، ایشان هـم باشنیدن صدای‌زنك‌تلفن ضبط‌صوت راروشن‌کنند تااوباش واراذل هرچه‌میخواهند بگویند به‌نواربگویند... وبه‌فك‌وفامیل سرکارخانم کاری نداشته‌باشند!

فریدون فرخزاد درصحـرا !

گویاجناب «زرین‌دست» تصمیم‌دارد بایك اکیپ تازه‌نفس بـه«صحرا» برود وفیلمی‌بسازد درمایه‌های « دوازده مردخبیث » منتهی هشت‌تاکم، یعنی‌که باچهار مردخبیث! گویا آقای «فریدون فرخزاد» نابغه معاصروشاعری‌که بزبان‌آلمانی‌شعرمیگوید وآواز میخواند وکارهای دیگری‌هم می‌کند ازجمله‌اسی‌گری‌فیلمسازی... نقشی‌هم بعهده‌دارد... تبریك‌میگوئیم وامیدواریم «فاتحین‌صحرا» روزهای‌خوشی را در«صحرا» بگذرانند و فیلمشان راهرچه دیرتر بپایان برسانند !

جائی‌برای «دفتر» پیداکن!

خانم « رامش» که مورد احترام همه ماست چندیست که‌دفتری‌گرفته‌برای‌فعالیت‌و کار های‌هنری ، جالب اینجاست که دردفتر چندتاقه خانم، هنرمندان‌دیگری‌هم پشت‌میزمی‌نشینند ازجمله آقایـان روانبخش، رشیدی، ضیا ومقصدی... مخلص در جلسه‌ئی‌که آنجابودم متوجه‌شدم تنهاجائیکه خالی مـانده وکسی غصب‌نکرده «W.C» آپارتمان‌است‌که البته‌این فرصتی‌است برای دوستداران هنرکه میخواهند دفتری داشته باشند وفی‌المثل عقده «کم دفتربودن» دارند! این‌افراد میتوانند همراه با پیشنهـادات خود، عکس‌امضاء شده شش‌درچهاری‌هم ارسال بدارند تا درجلسه

شوخی هفته :

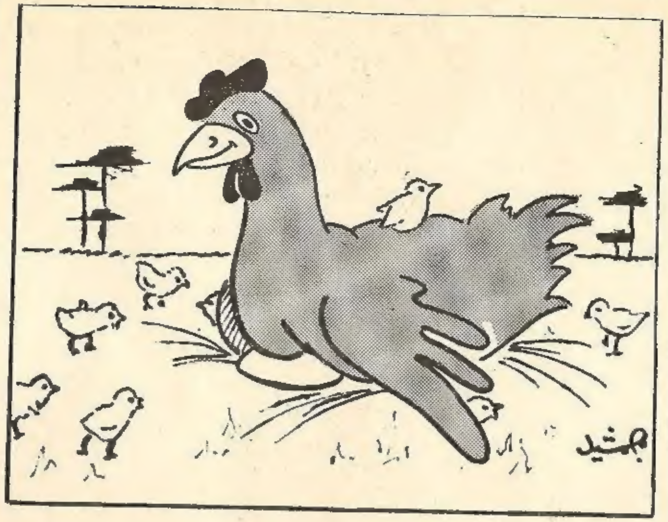

مدیر تولید !

هیئت تحریریه روی عکسها مطالـعه شود و « برنده خوشبخت » انتخاب گردد تا در جوار نازنین هنرمندان دیگر به رتق‌وفتق امورهنری‌بپردازد!

گپی با«آراسته» حسن کچل واقعی به‌سبك کارو!

آمد ،
ازراه دور،سرزمین آدمهای گچی...
آراسته‌را میگویم
و نشست با سر تراشیده
و جمجمه‌ئی که‌ازحرفها پراست
وخالی‌نیست ازحرفها
از کنارم رد شد ورفت‌سراغ میز رفیقش
بعد از چند لحظه ، که‌انگارهزارسال بود
هزار سال بعد ازرسیدن «آپولو» به‌ماه
بعد از رفیقش منها شد تا بعلاوه‌من‌شود
و من او ضرب‌درهم شدیم وبخش برصورتحساب
گفتیم ودکا بیاورند ،وآوردند ودکای‌پرالکل‌را
که بالزام نبود، آبجو بود ...
آراسته گفت ، بزن ،داش ...
وزدیم ودکا راکه آبجو بود ، بسلامتی دیوانگان دنیا ،
و بسلامتی جیب های خالی وتارعنکبوتی خود
و«گرل‌فرند» هایی که‌نداریم
و تشکر کردیم ازمعده‌های درب وداغونمان
و ازمیز ،نیز
وهمچنین ازچیز (پنیررا میگویم!)
وزدیم وزدیم ...
تاحسابی «پاتیل» شدیم وسیاه‌مست
چون سیاهان‌گرسنه بیافرا
آنهاگیج ازگرسنگی، ماازودکا
وبازتشکر کردیم ازصاحب‌کافه
که بیش‌ازاین ودکابمانداد وگفت‌آخه !
چتول‌آخررا زدیم بسلامتی چارلی‌چاپلین
وناصرزرآبـادی
و «میمی‌ژوب» که چون سطح‌فکر بعضی‌ها کوتاه است
آنقدرزدیم تاافتادیم گوشه‌کافه
وتشکر کردیم ازودکاکه آبجوبود .
بعد پله‌ها
پاسبان‌ها
توی کلانتری
پرونده‌سازی
بعنوان ولگردان نیمه‌شب
آراسته آزادشد
ومن ماندم ...
من ودنیای غریب وبیصاحبی که هست .
من ماندم ...
ومیله‌های سیاه زندان.
تشکر کردم اززندان
خانه ابدی‌خودم !

آفرین بر«آفرین»چهره جدید !

واقعا دست‌خوش وآفرین برآفرین چهره‌جدیدهنری که‌در بدو ورود بعالم هنردست‌نازنین‌ستارگان سینمارا ازپشت‌بسته‌است وعقل همه‌را دزدیده تاجائیکه‌همه‌دلهایشان را دودستی‌تقدیم‌سرکار خانم‌کرده‌اند . کارنیك وپسندیده‌ایست ،خداتوفیقتان بدهد، بقول معروف ،

تونیکی‌میکن‌ودر دجله‌انداز   که ایزددربیابانت دهد باز

خبرسازهای خودمان

بازگشت

هیئت سازندگان فیلم «لیلی ومجنون» قرار است دراین هفته پس از خاتمه‌ی کارشان به‌تهران بازگردند. گفته‌میشود که سیامك یاسمی بادقت‌فراوانی فیلم‌پرخرج تازه خودرا میسازد و بموفقیت آن امید حتمی‌دارد.

نمایش «چارلی»

هفته‌ی پیش طی‌یك جلسه‌ی خصوصی فیلم معروف «چارلی» برای‌جمعی‌ازهنرمندان‌و نویسندگان در سینمای آتلانتیك بنمایش گذاشته شد. این‌فیلم ـ که کلیف‌رابرتسن درآن اسکاربرده ـ بسیار مورد توجه مدعوین‌واقع گشت .

موفقیت

شنیده‌میشود که‌فیلم «جدائی» بخاطرزمینه وسوژه‌عامه‌پسندخود مسلما باموفقیت شایان توجهی روبرو خواهدشد. همان‌طور که اطلاع‌داریددراین‌فیلم‌پوری‌بنائی، ایرج قادری وقائم‌مقامی بازی میکنند .

انتصاب

آقای «موشی» که‌سابقاریاست نمایندگی کمپانی یونیورسال (لکزینگتون)را درایران داشت تازگیها به‌ریاست نمایندگی‌شرکت فوکس قرن بیستم برگزیده و مشغول کارشده‌است. این انتصاب را بایشان‌صمیمانه‌تبریك‌می‌گوئیم.

مهوش‌جدید !

سوکسه‌ی «سوسن» خواننده‌ی کاباره مولن‌روژ (که‌این روزها به‌رادیو کشیده‌شده) موجب گشته تافیلم فارسی سازهاازوجودش در فیلمها استفاده کنند ... بنظر می رسد «مهوش» جدیدی در حال ظهور است !

دکور درشمال

صحنه هائی از فیلم جدید فردین‌وآذرشیوا ـ که بکارگردانی آقامالیان برای فیلمکوفیلمز ساخته‌میشود ـ درشمال‌فیلمبرداری خواهدشد. بهمین‌منظوردکورقابل توجهی‌جهت‌این‌صحنه‌هادرنزدیکی چالوس طرح ریخته میشود.

مقدمات

راوی میگفت که مسعود کیمیائی باعلی‌عباسی‌دررفت‌وآمد است تامقدمات‌تهیه‌ی‌فیلم «عطش» را به‌کارگردانی خویش فراهم کند. صحبتی‌است‌که ناصر ملك مطیعی‌نقش‌نخست‌را بعهده‌بگیرد وفیلمبردار نصرت‌اله‌کنی باشد.

جلوی دوربین

بالاخره از این هفته فیلم جدیدعلی‌عباسی «حسن کچل وچل گیس» بصورت رنگی وباشرکت پرویزصیاد، کتایون وخیاط‌باشی جلوی دوربین رفت. علی‌حاتمی کارگردان‌ونصرت‌اله‌کنی‌فیلمبردار آن‌هستند .

پیش‌بینی

استودیوی پارس‌فیلم دواثر جدیدباجونیت‌آرکین (فخرالدین) آماده نمایش دارد، یکی «میوه ممنوع» است ودیگری «شیرین و فرهاد». پیش‌بینی میشودهمچون «نسل‌شجاعان» این فیلمها نیز باموفقیت مواجه شوند.

کارگردانی

برای‌کارگردانی فیلم «درختها‌ایستاده‌میمیرند»، میثاقیه بین ساموئل‌خاچیکیان و عباس شباویز مردداست. بانقشه وبرنامه جدید ساموئل ، بعید نیست که میثاقیه این‌مهم‌را به‌عهده‌ی‌شباویز بسپرد.

تاسه نشه!

صابر رهبر فیلم‌تازه خویش «مردی‌ازجنوب‌شهر» را بعدازیك وقفه‌ئی‌کوتاه جلوی دوربین برده است. فردین وظهوری (تازگیها بعد ازدوفیلم «دنیای پرامید» و «بهشت دورنیست») باردیگر در کنار هم ظاهرشده‌اند.

مذاکره

گویا زرین‌دست مصمم‌است فیلم‌بعدی‌یش «فاتحین صحرا» را هرچه زودترجلوی‌دوربین‌ببرد... راوی خبریافت‌که وی به همین منظوربافروزان وارد مذاکره گردیده تاچنانچه‌بشود اورل‌اول را ایفاکند .

نیمه

نزدیك به‌نیمی‌ازفیلم «شهر هرت» به‌کارگردانی صادقپور و باشرکت خودش، فریده نصیری، جهانگیرغفاری، فخار ، اسداله یکتا و آنوش تهیه شده است. صادقپور به‌همچنین‌درگفتگواست‌تا کیمیائی فیلمی برای وی جلوی دوربین ببرد.

جعفروگلنار

فیلمی‌جدید ازداستان «جعفر وگلنار» بکارگردانی قاسمی در استودیوی ایران‌فیلم‌ساخته‌خواهد شد. هنوزبرای ایفای نقش‌های اول این‌داستان مشهور هنرپیشه هائی‌درنظرگرفته نشده‌است.

شایعه ؟

موضوع برگشت گوگوش به رادیو ، گویاشایعه‌ئی‌بوده است. بهرحال ، این هفته در محافل داخلی گفته‌میشدبعید نیست‌بر اثر جنجالی‌که این خبربراه انداخته ، روسای مربوطه گوگوش را به رادیوبکشانند !

مدرن

گفتیم‌که برادران میناسیان فیلمی مدرن تحت‌عنوان «طلوع» دردست تهیه دارند. دراین فیلم فخری خوروش ، جمشید مشایخی وگوگوش رلهای اصلی‌را ایفا میکنند وامور فیلمبرداری و کارگردانی را میناسیان شخصا انجام میدهد.

دعوت

اوایل این‌هفته طبق دعوتی ازشرکت شخصی ومستقل ساموئل خاچیکیان‌جلسه‌ی مطبوعاتی در دفترآن شرکت‌تشکیل‌گردید و ساموئل برنامه‌های‌تنظیمی خودرا باطلاع خبرنگاران رساند. خبر های بعدی‌مان‌را بخوانید .

عمده

بوتیماربرای بازی درنقش عمده اولین فیلم مستقل ساموئل خاچیکیان «قصه شب‌یلدا» (که بعیدنیست به «نازی خانم» تغییر نام‌دهد) برگزیده شد. وی به همچنین درمحصول مشترك ایران وهند «ازتهران تابمبئی» با فردین همبازی خواهدبود .

ستاره

همکارمطبوعاتی‌ما ، سیروس قهرمانی اولین فیلم خودش‌را موسوم به «ستاره سهیل» برای جنرال فیلم دردست کارگردانی دارد. دراین‌فیلم بوتیمار، مریم الوندی، لی‌لی، آنوش وپروین غفاری شرکت‌دارند .

جلب نظر

«نعره گرگها» ساخته‌ی روبرت‌اکهارت طبق گفته‌ی‌راوی، فیلم‌فوق‌العاده‌پرهیجان‌ودینامیکی از کار در آمده و بخصوص کارگردانی وسوژه آن جلب نظر فراوانی کرده است . بعید نیست این فیلم تایکماه دیگر بنمایش گذاشته‌شود .

■ آذرشیوا وجهانگیر غفاری در فیلم «شاهین»

■خوروش در «طلوع»

■ فردین وظهوری در «مردی ازجنوب‌شهر»

راهنمای فیلم درایران

آغاز فیلمبرداری :

■«شاهین»(سینماسکوپ‌ـرنگی) باشرکت،فردین، آذرشیوا، همایون ومارینا- بکارگردانی،آقامالیان ـمحصول فیلمکوفیلمز■

در حال فیلمبرداری :

■ «مردی ازجنوب‌شهر»(سینماسکـوپ) ـبـاشرکت، فردین ،آذرشیوا ،بوتیمارو‌ظهوری- بکارگردانی ، صابـررهبر ـ محصول فرودین‌فیلم ■ «دل‌دیوانه» باشرکت ، منوچهروثوق، گوگوش وسپهرنیا ـ بکارگردانی ، حمیـد مجتهدی ـ محصـول چهل ستون ■ «لیلی‌ومجنون» (سینماسکوپ‌ـرنگی) باشرکت ، بهروزوثوقی ،آرمان ، بیك‌ایمانوردی‌وآفرین- بکارگردانی:سیامك یاسمی‌ـمحصول پوریافیلم ■ « عروس‌بیانکا »(سینماسکوپ ـ رنگی) ـ شرکت: منوچهر وثوق،فروزان وسپهرنیا- بکارگردانی شاپورقریب‌ـمحصول میثاقیه■« علی بی غم » باشرکت ، ناصر ملك‌مطیعی وشهین‌ـبکارگردانی:عباس کسائی‌ـمحصول‌سپیرافیلم■ «دور ه‌نیاباجیب خالی »(رنگی)ـباشرکت ، بهروزوثوقی، بیك ایمانوردی‌وپوری‌بنائـی ـ بکارگردانی:خسروپرویزی ـ محصول آریـانا فیلم ■ «کـوچه مـردان » باشرکت ، فـردین، ایرج قادری وپوری بنائی ـ بکارگردانی، سعیدمطلبی ـ محصول عصرطلائی ■ «خشم عقابها» باشرکت:آرمان، ایـرج قادری و ناتاشا ـبکارگردانی، ایرج قادری‌ـمحصول عصرطلائی■«احساس داغ» (تکنی سکوپ،رنگی)ـ باشرکت: ایرج رستمی، گوگوش و ناتاشاـمحصول‌استودیوشهاب ■ «سرودزندگی» باشرکت: وحدت امین امینی وآذرحکمت‌شعارـ بکارگردانی،رئیس‌فیروزـمحصول عصرطلائی■ «امشب دختری‌میمیرد»(رنگی) باشرکت، فروزان، مختار، فرخ‌ساجدی وویکتوریاـ بکارگردانی، مصطفی‌عالمیـان، محصول سپیرافیلم■ «بهشت دورنیست»(رنگی) باشرکت،فردین فروزان وظهوری‌ـبکارگردانی، اسماعیل‌ریاحی‌ـ محصول سینا فیلم ■ «شیادان» باشرکت منصور سپهرنیا ،گرشا ، متوسلانی وثریا بهشتی‌ـ بکارگردانی: محمد متوسلانی ـ محصول میثاقیه ■«شهر هرت» باشرکت ، فریده نصیری ، صادقپور و جهانگیر غفاری‌ـ بکارگردانی : منوچهرصادقپور ـ محصول پارسافیلم■ « دراوج قدرت» باشرکت :منوچهر وثوق ،نیلوفروظهوری‌ـمحصول‌پارسفیلم ■ «طبل‌بیعاری» باشرکت ، پوری بنائی ، عادل‌روحی ولی‌لی ـ بکارگردانی ،اسماعیل‌پورسعید- محصول‌جنرال‌فیلم ■ «گناه مادر» باشرکت،سپهرنیا، پروین‌غفاری وسارا ـ به‌کارگردانی : بزرگی‌ـ محصول پارسافیلم ■ «ستاره سهیل» باشرکت: بوتیمار، عـادل روحی ولی‌لی‌ـ بکارگردانی، سیروس‌قهرمانی‌ـ محصول‌جنرال‌فیلم ■ « کلبه‌کنار رودخانه » باشرکت ، سهیلا، سپهرنیا وکامیار ـ بکارگردانی:رضاصفائی‌ـ محصول پارسافیلم ■

پایان فیلمبرداری :

■ «نعره‌گرگها» باشرکت، سهیلا، امیرجعفری، طایفه و ثریا بهشتی‌ـبکارگردانی، روبرتاکهارت‌ـ محصول سپیرافیلم■ «قیصر» باشرکت، بهروزوثوقی، پوری‌بنائی وناصر ملك‌مطیعی‌ـ بکارگردانی، مسعودکیمیائی ـ محصول آریانا فیلم ■ «رسوای عشق» باشرکت، منوچهر وثوق، کتایون وبهمنیار ـ بکارگردانی، احمدنجیب زاده ـ محصول میثاقیه ■ «آژیرخطر» با شرکت، ایرج‌قادری ،آذرحکمت‌شعار وگرشاـبکارگردانی، میرصمدزاده‌ـ محصول عصرطلائی ■ «مالك‌دوزخ» باشرکت، فروزان، منوچهر وثوق، همایون‌وویکتوریا ـ بکارگردانی ، امیرشروان ـ محصول سپیرافیلم ■ «پسرزاینده‌رود» باشرکت‌ایرن، جمشید مشایخی، فرخ‌ساجـدی و ویکتوریا ـ بکارگردانی، حسین‌مدنی ـ محصول اسکارفیلم ■ «درمیان دوعشق» باشرکت ، گرشاه‌آرزو وفرزین بکارگردانی:ری‌پورـ محصول‌عصرطلائی ■«شهرآشوب» باشرکت، فروزان ،ظهوری‌وثریا بهشتی ـبکارگردانی، فریدون‌ژورك‌ـمحصول سپیرا فیلم ■ «قصرزرین» (رنگی) باشرکت، فردین، آذرشیوا ناصرملك‌مطیعی، کتایون‌وسپهرنیاـ بکارگردانی،فردین ـ محصول فیلمکوفیلمز ■ «باباکوهی» باشرکت، لاله جزایری و خسرو نامجوـ بکارگردانی ، داود ملاپور ـ محصول شرکت ارباب ■ «بارگاه شیطان» باشرکت، بوتیمار، شهین وآنـوش محصول پارسافیلم ■ «کمربندزرین» باشرکت، سهیلا ، مصـدق وسارا ـ محصول پارسافیلم ■ «رنگین‌کمان» باشرکت، فاضلی، سپهرنیا و منیره‌نجاتی‌ـ بکارگردانی،اسماعیل‌پورسعید‌ـمحصول گروه متحده■

آماده نمایش :

■ «روسپی» محصول میثاقیه ■ « رستم درقرن‌اتم » محصول‌گروه متحده ■ «دنیای‌آبی» محصول حسامیان وشریك ■ «معجزه قلبها» محصول فیلمکوفیلمز ■ «آدم و حوا » محصول میثاقیه ■ «آئینه‌زمان» محصول عصرطلائی ■ « تاکسی عشق» محصول میثاقیه ■ « قصه‌دلها » محصـول چهل ستون ■ «بازی خطرناك» محصول عصرطلائی ■ «ستاره فروزان» محصول‌جنرال‌فیلم■ «حادثه‌جویان»محصول‌میثاقیه ■«شهرگناه» محصول میثاقیه ■ «مردان روزگار» محصول‌پارسا فیلم■

هفت روز با پوری بنائی

اشاره : درحقیقت این هفت روز با بهروز وپوری گذشت ، هر چند که بهروز نبود ، ولی همه جا حرفش بود ، عکسش بود ، همه جا بهروز با ما بود . اینهم هفت روز با پوری ، اشکی که از چشم خدا فروچکیده ، بمثابه یك فرشته پاك... واین پاکی وصمیمیت وادارم کرد که این هفته برخلاف گذشته لطیف وعاشقانه بنویسم ، اگر توانسته باشم !

شنبه

از بهروز شروع کرد ، از خدای دلش واینکه هرشب ساعت «هشت» از قصرشیرین باو تلفن میکند ، از انتظار کشنده اش حرف زد ، از تپش های قلبش ، با آن نازی که توی لب هایش خفته از عشقش گفت .

پوری را ندیده ئی ، بی شك اگر ازنزدیك با اوروبرو شوی باخود می گویی شبیه یك فرشته است ، اشکی که ازچشم خدا فروچکیده ، خیلی پاك وصمیمی است بی آنکه زندگیش ازدروغ سرشار باشد. آنروزها ، آنروزهای خوب گذشته ، آنروزها که با بهروز گذشت ، خنده هایش درفضا موج میزد ، اما امروز غمگنانه ، تك وتنها توی اتاقش می نشیند و به تلفن سیاهرنگی که صدای بهروزرا بگوشش می رساند نگاه میکند .

— پوری ، زیاد دوستش داری؟

با نوك انگشت گوله های بلورین اشکش راچید . نگاهم بدنبال نگاهش پر کشید که دیدم روی تصویر بهروز نشست...

— تنم از بهروز پرشده ، پر شده میفهمی ؟ ولا بد قلبش آمیخته ئی از نور وبلور ...

— میخوام درتنفس هوایی که ازوجود بهروز خوبم باقی مانده صرفه جوئی کنم ، حتی پونه هارو از اتاق بیرون بردم ، مبادا باعطر بهروز قاطی بشن . مبادا «هوا» روفاسد کنن.

وقتی حرف میزد دیدم بغش تو همه ، بلند شد ، کمی این پا آن پا کرد ، وازاتاق بیرون زد ، شاید رفت ، رفت تا در خلوت اشك آلوده اش گردنبند اشك بگلو بیاویزد ومقابل تصویر «بهروز» بنشیند ، مزه گس اشك را بچشد واز تنهائیش بگوید ، واز اندوهش... خلاصه گویا رفته بود تا پیکرش را که از سپیدی با انبوه ابرهای بهار می ماند درچشمه اشك شستشو دهد.. ومن توی اتاق ، تك وتنها ، عین غریبی ها بدرودیوار زلزده بودم . به درو دیواری که از عکسهای بهروز پربود ، عینهو تنی که خال کوبی کرده باشند. هنوز نیامده بود ، مه شیری رنك خیال ازگوشه وکنار اتاق ، اززیر فرش ، کنار مبل ، وبدنه دیوارهای سردو سپید بآهستگی بلند شد و انکار مرا درخود فرو برد .

دیگر من در اتاق پوری نبودم ، درجزیره ئی بودم که بچه هایش کارهای «بزرگترها» رامی کردند ، وسرود «آزادی» میخواندند و موشها وپرستوهایش ، مارها ولاك پشت هایش همه باهم زندگی میکردند.

آنجا انگار من بودم ، که بال بال میزدم واو بود که میآمد . بریدگان درشت قهوئی رنگش که مژگانها پاسداری میکردند لذت موج میزد ... وتو آبگینه های چشمش آیه های عشق .

— اونجا توسرزمین خودم ، تنها بودم ودرکنارم جای توخالی ، خنده ئی کرد ، خنده اش ولوشد توی زورق ابرها ، ابرهایی که من واو سوارشان بودیم .

— دروغ میگی ، گل عشقتو باید بموت آویزون کنم وعروسکت بخوونم . تو از سرزمین دروغ میآی ، ازسرزمین تاریکی ها ، هر چی میگی دروغه .

خندید ، خنده زشتی کرد ، تنم مورمور شد ،

تلاش کردم که بگیرمش ، با دستهایم ، با دستهایی که میلرزید ، ولی تلاش مذبوحانه بود ، و فرار کرد. خندید وفرار کرد ، هنوز طنین صدایم توگوشم زنك میزد.

— نرو ، نرو... من مال سرزمین تاریکی ها هستم. سرزمین دروغهای شاخدار ، دروغهای بزرك ، به بزرگی دروغی بنام هستی. ولی اینا که میگی نیستم . صدای پای پوری مرا آزاد کرد ، مه غلیظ شیری رنك خیال دور شده بود ، ومن باز درهمان سرزمین ، باهمان آدمها ، دروغ وباز دروغ.

— داشتم براش نامه مینوشتم ، منو باید ببخشی .

— منم توروبا زندگی می کردم ، خوب شد نبودین.

نامه را نشانم داد...

یکشنبه

یکهو یاد نامه افتادم ، اجازه گرفتم ودیدم حرفی نزد ، هنوز بغش توهم بود . یواشکی و زیرچشمی نگاهم را ولو کردم روی نامه . نامه ئی که پوری برای

بهروز خودش نوشته بود.

خوب من

از روزی که رفتی، نه بهتر بگویم از روزی که بی تو شدم، همه جا بدنبال تو میگردم، در حاشیه یادبودها... اینجا، آنجا، هر کجا که تو بودی.

تو روزی هوای من شدی و دنیایم، ولی امروز چه خالی از توام و چه زجری میکشم، بهروز. اگر امید مهر مدامت نبود باور کن میمردم.

واگر تلفن‌ها نبود، وصدای گرم تو، من می‌مردم، می‌مردم. وقتی که رفتی، باور کن نمیتوانستم بچشمانت نگاه کنم، قلبم گرفته بود، انگار نفسم میخواست بند بیاید. نمیدانی این یک چند در تو زیستن، چنان از خود بیخودم کرده که بهیچ چیز جز تو فکر نمی‌کنم، برای آمدنت ثانیه‌شماری میکنم، راستی بهروز الآن فکر می‌کنم اگر در سفر اروپا همراهت نبودم چه حالی پیدا میکردم، در سکوت آبدیده میشدم. قطره قطره میشدم، آب میشدم. این غم جا نگاه مرا میکشت. روزها چون اینجا یکنفر پشت این در، با چشمانی نگران و ملتهب انتظار ترا میکشد.

تصدق چشم‌های قشنگت

پوری.

دوشنبه

«مارسل پروست» بقول همه‌گوی بزرگترین رمان نویس عصر، سئوالاتی طرح کرده که اغلب مشاهیر هنری دنیا به آن پاسخ دادند، از توی کاغذ های خاك خورده وموش جویده توی کمدم پیدایش کردم، و برای پوری بردم. که جوابی بدهد، اینطوری:

■ نهایت بدبختی چیست؟

پوری ــ ناامیدی.

■ سعادت در دنیا کدام است؟

پوری ـ «آدم بودن»، و بعد خوب عاشقی کردن ...

■ درزندگی کدام زن مورد علاقه‌شماست؟

پوری ــ جمیله، جمیله بوپاشا ...

■ وکدام زن افسانه‌ئی قهرمان ؟

پوری ـ با افسانه‌ها کاری ندارم .

■ دلتان میخواست چه کسی بودید ؟

پوری ــ پوری، پوری.

■ میخواهید چگونه باشید؟

پوری ــ آنطور که بهروز میخواهد .

■ چه طریقی رابرای مردن ترجیح میدهید؟

پوری ــ نوع مردن مهم نیست، آرزو میکنم فقط قبل از بهروز بمیرم

■ از آدمهای رمانهایی که خوانده‌اید کدامیك رابیشتر دوست دارید ؟

پوری ــ میدانید که بهروز از «کامو» زیاد میخواند، منهم همینطور ، آدم مورد علاقه‌ام «مورسو»ست.

«مورسو» بیگانه کامو.

■ مایلید در کجا زندگی کنید ؟

پوری ــ جائی که آدمهایش با پاکی وصمیمیت بیگانه نباشند.

■ پیام شما چیست ؟

پوری ــ اینکه همه دستهای یکدیگر را بگیرند و راهشان را ادامه بدهند .

سه شنبه

تلفن زنك زد. رنکش پرید، شد عینهو گچ دیوار.

ــ بهروزه ؟

چیزی نگفت، حوصله نداشت، از در رفت بیرون.

از آنطرف دیوار شنیدم کسی می گفت :

ـ پوری، بیا بهروزه...

خیلی دلم میخواست بشنوم بهم چه میگویند ، کنجکاوی یا بهتر بگویم «فضولی» وادارم کرد ازجا بلند شوم وپشت دیوار فالگوش بایستم. حالا صدا می‌آمد :

«بهروز. توخوبی ؟ خیلی دلم برات تنك شده... دفترچه‌م بدستت رسیده؟

ازاینکه اونجام بفکر من هستی ازت متشکرم .

توخیلی خوبی ، چی ؟ خب خبرآوردن...(باخنده) قاصدك‌ها، آره ، اونا برام خبرآوردن . بهروز نذار بیشتر از اینا انتظار بکشم. آخه چقدر برات بنویسم منتظرم، دوستت دارم...(باخنده) تازگیها شاعرم شدم. خنده داره ، نه؟ خب بهروزجان برو... نمیدونی چقدر خوشحالم که بازفرداشب میتونم صداتو بشنوم، خب عزیزم کاری نداری. خداحافظ .»

وبعد صدای ممتد بوق تلفن بود وبرای چندلحظه سکوت ، سکوتی که پوری را میترساند، که مبادا آبدیده شود.

چهارشنبه

بعدازظهر داغی بود، خورشید نورش راقی میکرد. نمیدانم چرا برای یك لحظه احساس کردم که این داغی وگرمای آزار دهنده ، با آن عرقی که توتن آدم لهچ میانداخت ازخورشید نیست. یکهو این چندتا کلمه پشت سرهم ازمیان لبهایم پرید بیرون.

ــ دیگه خورشیدم گرما نداره .

لحظه‌ئی بعد چندتا تکه ابر سیاه وکت و کلفت «خورشید» و پشتشان قایم کردند که فهمیدم اشتباه میکردم. اما با اینهمه من ازخورشید متنفرم، ماها به تاریکی، به سیاهچال عادت کردیم.

برگشتم دیدم پوری رنك به چهره ندارد، پایش رامحکم گذاشت روی ترمز.

ـ چی شده؟

جوابی نداد، ازمردمسنی که در پیاده رو خیلی بی تفاوت ایستاده بود پرسید :

ــ آقا اینجا چه خبره؟

شانه‌هایش رابالا انداخت و بعدبا بی اعتنائی :

ـ هیچی، چی میخواستین باشه، یه خودکشی... یه جوون.. چه دوره زمونه‌ئی یه ..

یك سطل آب سرد انگار ریختند روسرمن وپوری .

ــ کمکش کنیم .

ـ ما؟

ـ آره.

صدای گوشخراش بوق اتومبیل‌هامارا تکان دادو بخود آورد. پایش راگذاشت روی گاز، خیلی عصبانی، با رنك پریده توفکر و خیال بابایی بودم که خودش را کشته بود، که معلوم نبود موفق شده یا نه ــ که صدای پوری دنبال خیالم رابرید،

ــ طفلی، آخه واسه چی خود کشی میکنن ؟

ــ بگو تقلب توزندگی ،ولی خیلی شهامت میخواد ، میدونی ؟

ــ تومیگی ،این یکی دیگه واسه چی دست باین عمل زد؟

ـ نمیدونم ، یا اونطرفی یا اینطرفی. اینطرفی‌ها «رومانتیك» هستند وعاشق پیشه .درمورد این ها بایدبگم که رازخودکشی این دسته دراینه که غرورشون درپای قصرتن (زن یامردی) بپوسه، فقط همین .

اشك توچشمهایش حلقه‌زد ، بغض بیخ گلوش راگرفته بود.

ـ یعنی؟

نتوانست حرفش راتمام کند، میخواست بگوید اگر یکروز غرورش درپای قصرتن «او» بپوسد چنین صحنه‌ئی تکرارمیشود. یکهو لرزم گرفت . روبه‌اش کردم و گفتم :

ـ ما کارسختی داریم، علیرغم میل باطنیم این حرفومیزنم ،اما ناچارم، بایدقبول کرد. آره بقول «اخوان ثالث» کارسختی داریم که اسمش «زندگیست». این کاررا باین سادگیها نبایدازدست داد !

پنج شنبه

پوری از آن زنهای واقع بین وصمیمی است، عصیان هم در وجودش هست . پوری درگذشته به «ثروت» تیپا زد، سکه‌های زررا بدور ریخت . تاخود آنطور که دلش میخواست زندگی خانوادگی اش رااداره کند، ولا بدور پیرامونش «گرسنگی» بیدادمیکرد ، در آغاز. و امروزمی خندد، دیگردل نگران نیست . پوری زندگی راحتی برای خانواده‌اش دست وپا کرده، دلی‌هم که برایش میتپد، ازغم خالیست ، ازغصه همینطور واین اندوه که توصورتش ولوست، اندوه جدائیست . اینکه برای مدت کوتاهی بی بهروز شده، تنها شده ، تنها . تلفن غرید، رنك ازصورتش پرید.

ـ بهروزه؟

عین آندفعه هیچی نگفت ، از اتاق بیرون زد.

صدایی از آنسوی دیوار بگوشم خورد.

«آلو؟ چی؟ نه اشتباهه»

لحظه‌ئی بعد گرفته وارداتاق شد . مثل فانوس تاشده بود.

جمعه

از ته‌دل‌می‌خندید ، منهم همینطور ...عکس بهروزجلویمان بود، میخندیدیم .

« چرا ، چرا سرش را تراشیده ؟»

«برای فیلم، این لیلی ومجنون که پروك روسرش بندشه»

«عجب حکایتی یه. حالادیگه مردم وگذاشتن کنار. سرهمدیگر رومیتراشن ؟»

موقع خداحافظی ، آسمان رنك آبیشو باخته بود. پوری‌هم رنك سرخ گونه‌هارا ، دستش میلرزید.

ــ چی شده؟

ــ هیچی، من ازسکوت میترسم دیگه این جدائی داره خفه‌م میکنه...

ــ زود میاد.

بخود آمدم که دیدم تو کوچه پس کوچه‌های تاریك گم شده‌ام.

شهیار

نمیدانم حرفهای مرا تاچه حد صادقانه خواهید پنداشت و از کلام من و حرفهائی که راجع به تلقی و احساس خودم بیان میدارم، چه برداشتی میکنید؛ اما بهرحالا هرخواننده ئی با هرفکری و با هربرداشتی ــ چه موافق وچه مخالف ــ میتواند حرفهای مرا بخواند. حرفهائی است راجع به خودم، راجع به هنرم و تعالی آن. شاید عده ئی فکر کنند من دررفاه وغنا وآسودگی وافر دارم حرفهائی میزنم، حرفهائی که جنبه موعظه دارند یا احیانا ستایش ازموجودیت خودم. اما اینها بهیچوجه موعظه نیست. من اکنون واقعا خوشحالم، خوشحالی از اینکه درمسیری طی طریق میکنم و گام برمیدارم که مرا به ایده آل وخواسته های قلبیم رهنمون میکردند. این ایده آل سالهای زیادی درقلبم ودرجسم وروحم بوده و باتمام سلولهای بدن و خونم عجین شده است.

گفتم که این حرفهای من ازروی مرفه بودن نیست زیرا اگر چنین می بود گفته هایم درمحدوده گفته آدمهائی قرارمیگرفت با یك بینش کاذب ومضاعف. اما من خودم را درآن محدوده نمی بینم چون هرگز درآن محدوده نبوده ام.

من ازمیان همین مردم برخاسته ام ودرمیان همین مردم زیسته ام

„من بهترین سالهای زندگیم را میگذرانم“

این مردم بوده اند که دوستم داشته اند، همچنانکه من دوستشان داشته ام و برای فرد فردشان احترام وارزش قائل بوده ام.

وقتی که بگذشته ام فکر میکنم و گذشته را باموجودیت فعلی خودم می سنجم، احساس غرورمیکنم. یك غروروشادی زایدالوصف. دور ازهر پیرایه ئی بگویم من این لحظات باشکوه را ساده بدست نیاورده ام. این دوران خوش ودلپذیر کنونی بسیار سخت و مشکل بدست آمده، بارها درلبه پرتگاه قرار گرفته ام، تلخی شکست را حس کرده ام اما درلحظه نابودی یك حادثه ویك عنصر انتزاعی مرا به اوج رسانده، این عنصر انتزاعی، ایمان من وتفکر من بوده و امیدی که بزندگی وبه ایده آلهایم درزندگی داشته ام. بنظر علاقه ئی که به همسر وفرزندانم وبه مردم حس کرده ام، همه دست بدست هم داده اند وفردین امروزی را بوجود آورده اند. زمانی که اولین فیلم خودم «چشمه آب حیات» را بازی میکردم هیچ فکر نمیکردم که باین موفقیت درخشان برسم اما ناامیدهم نبودم. درافق تصورات وروپاهایم به نوعی این لحظات راترسیم کرده بودم و بالاخره هم بآنچه که خواسته ام رسیدم. باز خودم را کامل نمیدانم وایده آلهایم هنوز شکل واقعی و تکوین یافته خودشان را پیدا نکرده اند

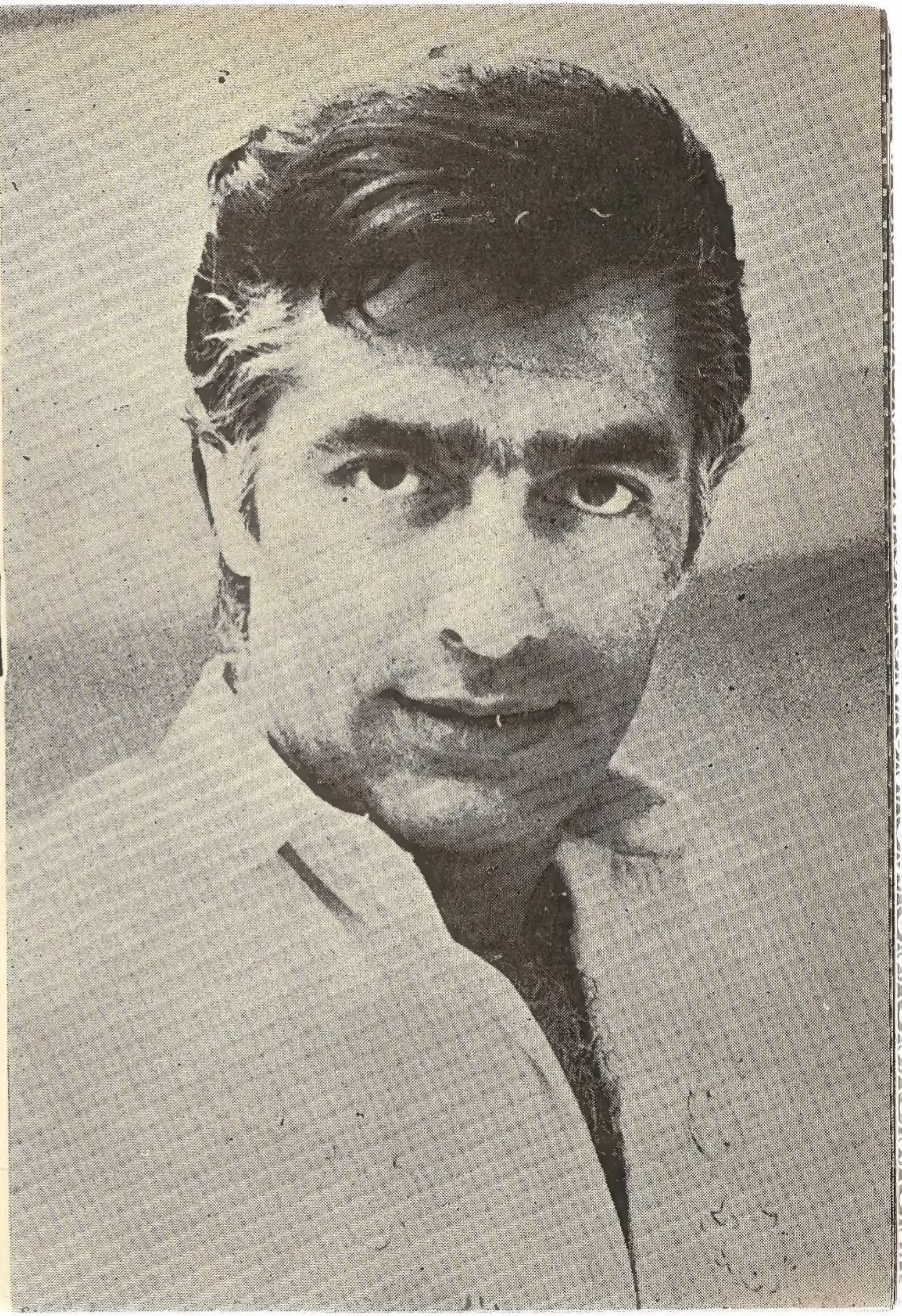

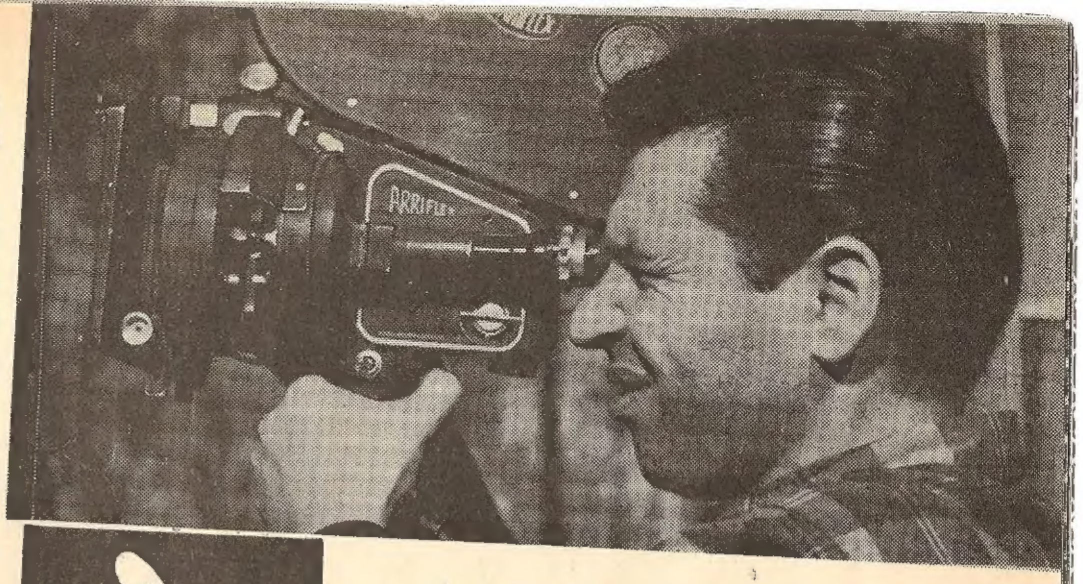

نقش فیلمبردار

از نظر مازیار پرتو

بعدازگفتگو با «احمدشیرازی» پیرامون مسائل مختلفه فیلمبرداری درایران، به‌این‌فکر افتادیم که این بحث را ادامه دهیم و بکوشیم فیلمبردارهای برجسته ومجرب خودمان‌را طی مصاحبه‌هائی اختصاصی به خواننده‌ها معرفی کنیم... برای این‌شماره، «مازیار پرتو»‌را برگزیدیم که‌درعین‌فیلمبردار خوب‌بودن، از خصوصیت یك انسان صمیم وصادق نیز کاملا برخوردارست.

■ **ازنظرشماچه‌خصوصیاتی موجب‌ارائه یك فیلمبرداری خوب‌میشود؟**

پرتوـ ابتدا تعصب حرفه‌ئی وعلاقمند بودن یك فیلمبردار به حرفه‌خودش زیرا اگرمن‌علاقمند باشم واحساس مسئولیت وتعصب بکنم کارم بهتر خواهدشد. خصوصیت دوم اینستکه محیط‌وزمینه‌داستان بایدمتناسب بـا ذوق فیلمبردار باشد. پس‌ازآن مسئله‌همفکری و روابط روحی بین کارگردان و فیلمبرداراست که موجب میگردد کاربهتری ارائه‌شود.

■ **یعنی صمیمیت بایـد حتما بین‌کارگردان‌وفیلمبردار وجود داشته باشد؟**

پرتوـ نه منظورم صمیمیت نیست، مسئله‌فقط مسئله توافـق فکری‌است. ارتباط فکری باید بین‌کارگردان وفیلمبردار وجود داشتـه‌باشد زیرا فیلمبردار در واقع‌چشم کارگردان‌است.

■ **خوب به‌غیر ازاینها؟**

پرتوـ بعد ازاین‌چیزها ، مسئله تکنیك است . در ایـن مملکت ماتریال فیلمی دست یك عده تاجراست که وارد میکنند و وسائل دوربین‌هم به حدکافـی و موردلزوم در استودیوها موجود است وپس ازآن مهمترین‌مسئله، لابراتوارخوب‌است که کمك‌بزرگی به‌فیلمبردارمیکند .

■ **لابراتوارخوب اینجا داریم ؟**

پرتوـ بله،هست،لابراتوار وزارت‌فرهنك وهنرخیلی‌خوب و کامـل است،هم چنین لابراتوار استودیوی میثاقیه.

■ **این دوتا لابراتـوار کارهای خـوبی‌که تاکنون از لحـاظ چاپ‌انجام داده‌اند ، زیادداشته است؟**

پرتو ـ من صلاحیت این راندارم که کارلابـراتوار هارا ارزیابی کنم‌و بگویم‌فلان‌لابراتوار فلان فیلم را خوب چـاپ کرده یا بد .

■ **بسیار خوب ، آیا در این محدوده امکان ارائـه‌یك کار اصیل به‌شما داده‌شده است؟**

پرتو ـ مسئله امکـانات مسئله مهمی است .اگر امکانات را ازیك هنرمند بگیرنـد آن وقت‌فیلمبردار بدون استعانت از ذوق و استعداد خودش کارش را انجام میدهد .مانندیك‌ماشین کار میکند ، ولی‌کارگردان‌خوب باید برای استفاده ازروحیه‌وذوق یك فیلمبردار بعنوان یك‌انسان‌هنرمند امکانات‌را در اختیاراو بگذارد، باید بداند که از فیلمبردار ، هنرپیشه، آهنگساز، طراح‌دکورو سایرعناصر موجودچگونه‌استفاده کند .

■ **خوب، یك‌سئوال‌خارج ازاین حرف ها،چرا تمام فیلم سازهای به‌اصطلاح‌روشنفکر ما همگی ازشما درابتدای‌کـار به عنوان یك فیلمبردار خـوب استفاده کرده‌اند ؟**

پرتو ـ بلـه، من تنهـا فیلمبرداری هستم‌که تمام ایـن فیلمسازهای روشنفکر پس‌ازورود بمحیـط‌فیلم‌سازی،مرا بعنوان‌فیلم بردار انتخاب‌کرده‌اند و من‌این شانس را داشته‌ام که با اکثر کارگردانهای تحصیلکرده‌کارکنم‌ولی متاسفانـه نمیدانـم چرا این کارگردان‌های‌فرنگ‌رفته‌پس‌ازیك فیلم طویل‌یا کوتاه‌کار فیلمسازی راکنار گذاشتند .

■ **درابتدای‌کارتان باچه کسانی همکاری داشته‌اید ؟**

پرتو ـ اولین فیلم مـن «وامپیر» بامصطفی‌اسکوئی بود. بعد «خانه‌کناردریا» بـاهوشنك کاووسی، سپس «هاشم‌خان» اثـر زرین‌دست ونیز «سه‌دیوانه»‌مقدم والی‌آخر. تا اینکه فعلا«قیصر» را تمام‌کرده‌ام .

■ **چراکارتان در چهـار پنج فیلم اولیه باکار فعلی‌تـان تفاوت‌دارد،صمیمیت«هاشم‌خان» و «سه دیوانه»طوردیگری‌بود وفیلمهای‌فعلی‌طوردیگری‌است، دلیلش چیست ؟**

پرتوـ تجربـه شخصی من در این‌موردنقش‌عمده‌داشته‌است.

■ **نه، مسئله‌تجربه‌هم‌نباید باشد. فیلم‌برداری «سه‌دیوانه» بافیلمبرداری «قلبهای طلائی» تفاوت فاحشی دارد ...**

پرتو ـ این اختلاف بیشتر بخاطرسوژه ومحیط‌کاربوده وهیچ دلیل‌دیگری ندارد همه‌کارهائی که میکنم یك شکل باشد. ابتدا گفتم ارائه کاربستگی‌دارد بفکر کارگردان، نـوع‌داستان وسوژه ومحیط‌کار. شما نمیتوانید بگوئید چرا«قیصر»رااینطور‌فیلمبرداری کرده‌ام‌یا فلان‌فیلم‌راطوری‌دیگر، برای اینکه روحیه من دراین میان‌فرق‌کرده است .

■ **روحیه ازچه ازلحاظ فرق‌کرده، یعنی خوب‌شده‌یابد؟**

پرتوـ روحیه من بستگی دارد بموجودیت‌من، قبل‌ازآنکه یك‌ماشین فیلمبرداری باشم، یك انسان‌هستم .

■ **پس‌اگر فکر وروحیه بهنگام کـار با فکر و سلیقه کارگردان تفاهم‌داشته‌باشدکار خوب انجام مـی‌دهید ، درغیر این‌صورت‌کارتان‌را بانارضایتی تمام می‌کنید ؟**

پرتو ـ نه،مسئله ناراضـی بودن‌هم درمیان نیست ودلیلـی برای این‌کارنمی‌بینم، چون‌برای این‌بوجودآمده‌ام‌که زندگی کنم وحرفه من‌هم فیلمبرداری است. اگریك‌کارگردان برایم بعنوان یك‌انسان‌ویك‌هنرمند ارزش‌قائل بشود، کارخوب‌ارائه‌میدهم‌وگرنه مثل یك‌ماشین‌کارفیلمبرداری را تمام میکنم .

■ **شما یکی ازبهتـرین فیلمبرداران هنرهـای زیبـا بودید وتنهاکسی بودید که از یك محیط و امکانات وسیع و وسایل غنی وارد میدان «فیلم فارسی» شدید، در ایـن میان غول تجارتی سینمای فارسی چه تغییری در روحیه وطـرز کارتان بوجود آورده ، آیـا قبول میکنید که روحا هم آن آدم سابق نیستید؟**

پرتو ـ من بیش از هـر چیزدرزندگی باید آرامش‌خاطر داشته باشم وقتی زندگیم تامین باشد ، روحیه‌ام‌خوب است وکار خوب‌هم‌انجام‌میدهم.

■ **تفاوت کار بین‌وزارت فرهنك وهنر وکار در محیط خارج ازآن چیست؟**

پرتوـ تفاوت‌کار چه خوب وچه بدهرطورباشد من از هردو تاکنون تجربیات زیادی بدست

■ پرتو در حین فیلمبرداری صحنه ئی از فیلم «قیصر». کیمیائی (کارگردان) نیز در تصویر دیده میشود.

آورده‌ام.

■ **آیا در محیط سینمای فارسی خود را حرفه‌ئی‌تر میدانید؟**

پرتو - اینجا حرفه‌ئی‌ترم.

■ **و مسلما اینجا هم از لحاظ مادی آسوده‌ترید؟**

پرتو - بله، مسئله مادیات مهم است. تا زندگی تامین نباشد نمیتوانم کار کنم. من یک کار حرفه‌ئی دارم که با جسم و روحیه و همه چیز زندگی من سر و کار دارد و می‌بینم الان زندگی من کاملا راحت است، مغزم متوجه کارم است ولی ابتدا مغزم متوجه زندگیم بود، چون زندگیم تامین نبود.

■ **بین کارهای تجارتی خودتان کدام را بیشتر دوست دارید، منظور فیلمهای سیاه و سفید است؟**

پرتو - بازهم تاکید میکنم کار ما یك مقدار بستگی دارد به کار لابراتوار و من بین فیلمهای سیاه و سفید روی «قیصر»، «سه دیوانه» و «دزد سیاهپوش» خیلی حساب میکنم و اعتقاد دارم.

■ **فیلمهای رنگی چطور؟**

پرتو — فیلم رنگی «هاشم خان» و «زن وحشی وحشی» مورد علاقه‌ام است.

■ **شما در ارائه یك فیلمبرداری خوب تاکید بر مسئله خوبی و بدی لابراتوار میکنید، یك لابراتوار خوب آیا باندازه پنجاه درصد در خوبی، کار شما سهیم بوده است؟**

پرتو - باز هم نمیتوانم ارزیابی کنم، اما بهرحال لابراتوار اینجا درست مانند لابراتوار و تکنیکی است که در اروپا دارند، بخصوص لابراتوار وزارت فرهنگ و هنر حد بین‌المللی دارد و بعد استودیوی میثاقیه.

■ **راجع به نور چه عقیده‌ئی دارید؟**

پرتو — اصولا کار نورپردازی در فیلم بستگی مستقیم دارد با اصل سوژه، مثلا در یك سوژه یك تم رئالیستی خاصی را باید پیروی کرد (مثل «قیصر») نور باید طوری باشد که تم را توجیه کند، یعنی نور صحنه هرطورکه در واقعیت هست باید آنرا بوجود آورد.

■ **بعقیده شما کار کدام یك از فیلمبرداران فارسی با ارزش‌تر است؟**

پرتو — بعضی از فیلمبرداران فارسی کارشان واقعا خوب است. فیلمبرداری که کارش از لحاظ نورپردازی و سایر اجزاء فیلمبرداری خوب و مورد ستایش من است احمد شیرازی است که سوای هنرمند بودن دارای اخلاق خوبی است. بهترین کاری که از او دیدم «جاده مرگ» بود.

■ **آیا ابتدا آسیستان بودید؟**

پرتو - نه من آسیستان نبودم.

■ **شما با فیلم «مردان روزگار»، که ناصر ملك‌مطیعی و صادقپور بازی کرده‌اند به کارگردانی روی آوردید، روی چه اصلی مشکل فیلم سازی را پذیرفتید؟**

پرتو - تهیه کننده پیشنهاد کرد، منهم پذیرفتم.

■ **بازهم به این کار ادامه میدهید؟**

پرتو - اگر بمن پیشنهاد بشود بله ولی هنوز که فیلم اولم روی پرده نیامده تا نتیجه کار و پسند مردم را ببینم.

■ **انجام کارگردانی و فیلمبرداری در یك فیلم به کار اصلی‌تان یعنی فیلمبرداری لطمه‌ئی نزده است؟**

پرتو - نه، بهیچوجه. به عکس اولین باری بود کسی بغل گوشم زمزمه نکرد.

■ **مونتاژ فیلمهائی را که فیلمبرداری میکنید، خودتان انجام میدهید. چرا؟**

پرتو — بنظر شما کار اشتباهی میکنم؟

■ **نه.**

پرتو - خوب روی این اصل مونتاژ میکنم، چون میدانم چه باید کرد.

■ **ولی در تمام دنیا این روش مرسوم است که یکی فیلمبرداری میکند، دیگری مونتاژ**

پرتو — من بعنوان یك کارگردان قبول دارم که کار مونتاژ را یکنفر دیگری انجام دهد.

■ **مونتاژ یك فیلم در کار فیلمبرداری تان چه کمکی میتواند بکند؟**

پرتو — مقدار زیادی به اشتباهات فیلمبرداری و اشتباهاتی که از دیگران سرزده پی‌میبرم.

■ **ممکن است یکی از کارهای خوب خود را در امر مونتاژ اسم ببرید؟**

پرتو — «قیصر».

■ **به عقیده شما رابطه فیلمبردار با کارگردان و اکتور فیلم در محیط خودمان چگونه است؟**

پرتو — خوب است.

■ **اگر یك اکتور خوب نباشد، فیلمبردار چه کار باید بکند؟**

پرتو — برای من هیچ فرقی ندارد، هرکس اکتور باشد من با وجود خوبی یا بدی فرم و حالت چهره سعی میکنم کار خودم را خوب انجام دهم.

■ **سئوال آخر: آیا فیلمبرداری رنگی در سینمای ما کار آسانی است؟**

پرتو - بله، فیلمبرداری رنگی کار آسانی است دلیلش را هم آقای شیرازی در مصاحبه قبلی گفته‌اند.

مصاحبه از: محمد شهرزاد
امیر نادری

فرهنگ اصطلاحات سینمائی

Light — **نور**

نور عبارتست از انرژی متصاعد که بشکل امواج الکترومغناطیس باسرعت فوق‌العاده زیاد حرکت میکند و به معیار قابلیت تولید حس بصری سنجیده میشود.

Lighting — **نورپردازی**

روشن کردن صحنه فیلمبرداری بطور کلی، نورپردازی سینمائی یا عکاسی، مانند باد، از نقطه نظر جهت، دارای انواع گوناگون است:

Back-lighting — **نورپردازی متقابل**

نوع نورپردازی که در آن منبع نور مقابل و روبروی دوربین قرار گرفته باشد. معمولا در این نوع نورپردازی، پرده ماتی مقابل منبع نور قرار میدهند تا مانع تابیدن مستقیم نور در دوربین بشود.

Cross-lighting — **نورپردازی اریب**

منبع نوری که از نظر تاثیر حاصله، بین نورپردازی متقابل و نورپردازی جهت دوربین است، در این روش منبع نور نه کاملا مقابل دوربین قرار دارد و نه پشت دوربین بلکه در یك زاویه نسبتا ۹۰ درجه نسبت به جهت دوربین (طرف چپ یا راست نسبت به دوربین) قرار داده میشود.

Front-lighting — **نورپردازی درجهت دوربین**

معمولی‌ترین نوع نورپردازی برای فیلمبرداری صحنه‌های عادی. معمولا این نوع در واقع منبع اصلی نور یك صحنه را تشکیل میدهد و در طرف راست یا چپ دوربین در یك زاویه ۴۵ درجه قرار داده میشود، این همان نوری است که درجه کنتراست (سایه و روشن) صحنه را بوجود میآورد. هرچه قویتر باشد بهمان نسبت اختلاف سایه و روشن بیشتر خواهد شد.

High-lighting — **نورپردازی موضعی**

نور واحدی که فقط به روی قسمتی از صحنه تابیده میشود مانند نورافکن واحدی که یك بالرین را در صحنه تعقیب میکند.

Top-lighting — **نورپردازی عمودی**

نوعی نورپردازی که منبع نور آن در بالای صحنه قرار گرفته و بطور عمودی بسوی پائین به صحنه تابانده میشود.

ادامه دارد

«آلو، آقای سپهرنیا؟»

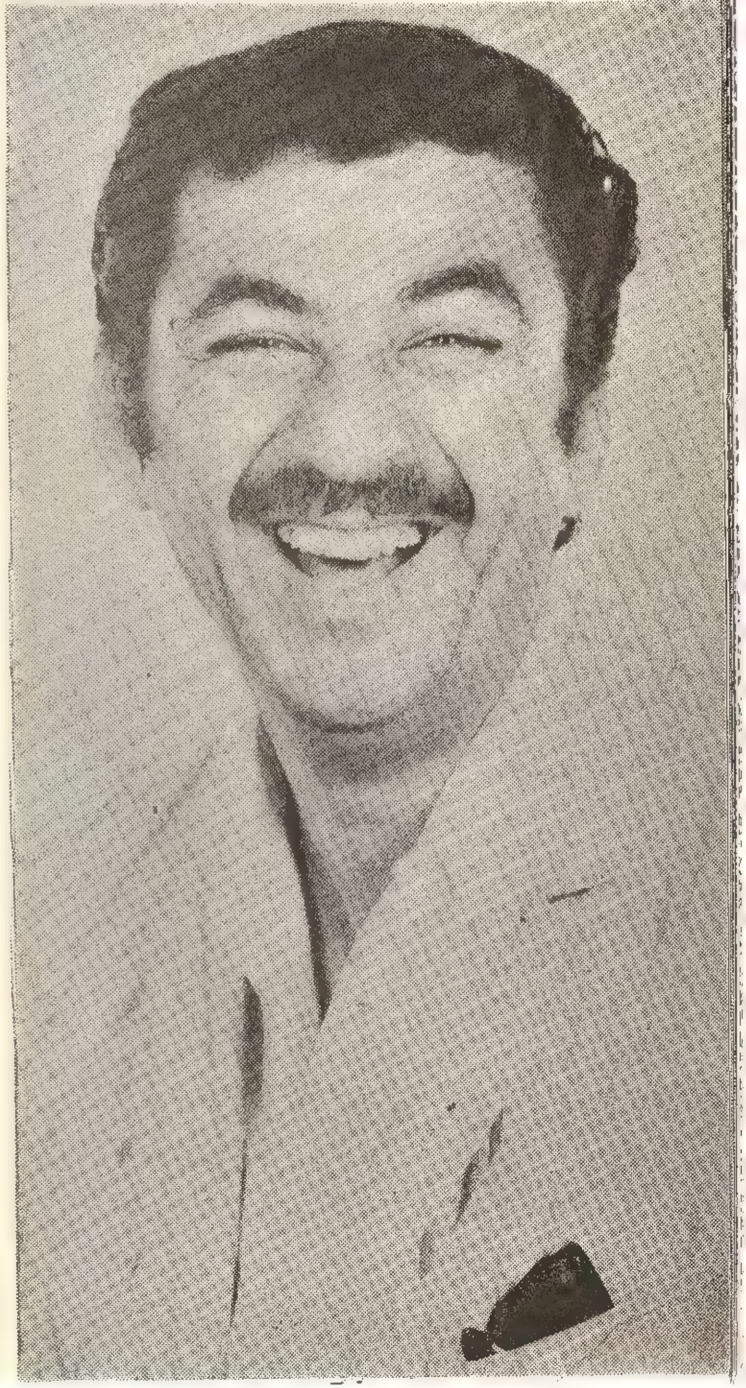

■ شماهستید ؟

– (نفس‌زنان) بله .

■ بچه‌ها واهل وعیال چطورند ؟

– چاق سلامتند .

■ خودتان چاق وسلامتید ؟

– نه‌واله.

■ چرا ؟

– بخاطر فیلمبرداری وفعالیت های زیادکه یکمرتبه باهم شروع شد .

■ اگر حالتان خوب‌نباشد ، چه میکنیدکه خوب‌بشود؟

– شبها زود میروم خانه ،یك کشتی‌حسابی بادوقلـوهامی گیرم تا سرحال‌بیایم . بعددخترم دوسه‌تا ماچ آبدارازصورتم می گیرد ،کیف میکنم بعدمتوجه میشوم که‌زنم‌توی آشپزخانه مشغول جورکردن شام‌است .میروم توی‌آشپزخانه ومـاچش‌میکنم...آن وقت است که خستگی‌ام بکلی رفع‌میشود .

■ خوب بارفقای مطبوعاتی چطورید ؟

– گاهی وقت سربسرمان میگذارند ولی خوب لازم‌است ، چون همش که نمیشودتعریف‌کرد ، باید انتقاد هم کرد .

■ خوشحالیدکه باز سه‌تائی‌دورهم جمع شدید ؟

– خیلی‌خوشحالم چون بسیار پسرهای ژانتی‌وخوب‌ودوست داشتنی وسالم وباسوادی‌هستند .

■ منظورتان از سالم‌بودن چیست ،مگرقراربود ناسالم باشند ؟

– منظورم اینه‌که اهل‌دود ودیگر کثافتکاریها نیستند .

■ گرشاومتوسلانی راتاچه‌حد دوست‌دارید ؟

– گرشا ومتوسلانی رامثل برادرهایم‌دوست‌دارم .

■ دوست داریدکه دریك فیلم تاریخی بازی‌کنید ؟مثلا رل هیتلر چطور است ؟

– نه‌بابا ، چون هیتلر آدم‌خشن وسختی بود ومـن خیلی آدم نرمی‌هستم ،ولی اگر زمانی‌قرارباشد بازی‌کنم، حتما درقالب کمدیش ظاهر میشوم .که لااقل حق مطلب اداشده باشد .

■ دلتان میخواهد خودتان فیلم بسازید ؟

– درحال حاضر نه ، چون بدردسرش‌نمیارزد .

■ مگر از سانسور میترسید ؟

– نه بابا ،خیلی دردسر دارد .سرتاسر گرفتاری‌است .

■ پس چرا میان شما سه‌تا ، متوسلانی فیلم میسازد ؟

– چون متوسلانی‌از دردسرخوشش میآید و دیگر اینکه کارگردانی رادوست‌دارد ،به‌همین‌دلیل گرایش او به‌کارگردانی و فیلمسازی بیشتر است.من تاکنون هیچوقت بفکرم نرسیده که‌فیلم بسازم.

■ خوب اگر آمد وفیلم ساختید وفیلم تان فـروش نکرد ، آنوقت چکار میکنید ؟

– اگر فیلم بسازم حتما فروش میکند ،چون بیگـدار به آب نمیزنم .

■ اگـــر فیلمتان فروش کرد، دوست دارید باپولش چکار کنید ؟

– کارم راتوسعه میدهم وسعی میکنم روی‌فیلم‌های کمدی و خوب بیشتر فعالیت بشود .چون‌مردم ما به‌خنده احتیاج‌دارند .

■ نظرتان راجع به سکس خانم ثریا بهشتی چیست؟

– واله بقول یکی‌ازمجلات یـك‌سکس ایده‌آل‌است ،البـته ایده‌آل من نیست .

■ دلخور نمیشوید از اینکه ثریا بهشتی‌با دیگرکمدینها فیلم بازی میکنند ؟

– دلخور نمیشوم ،همان‌طورکه من‌در فیلم‌های غیر سه‌تائی بازی میکنم گرشا ومتوسلانی دلخور نمیشوند اماخوب‌ماهم گاهی به ویتامین‌ظهوری ناخنکی‌میزنیم .

■ اگر قرار باشد فقط یك روز زنـده باشید در این یك‌روز چه میکنید ؟

– فیلم بازی میکنم چون مرض فیلم بازی کردن‌دارم!

■ تاکسی را بیشتر دوست داریدیا ماشین‌شخصی‌را؟

– من ماشین خودم‌را به‌رنك‌تاکسی درآورده‌ام چون‌اولین نفری میخواهم باشم که‌تاکسی گیرش‌آمده است!

■ فکر نمی‌کنید خیلی کمدی باشید ؟

– چرافکر میکنم زیاد کمدی‌هستم ، هرکسی‌مرا می‌بیند بی‌اختیارمیخندد ، حالاچرا نمیدانم !

■ چون نمیتوانید جدی باشید ؟

– برعکس اگرکارگردان خوب بامن کار کند ، میتوانم جدی بازی کنم که‌کسی نخندد مثل «سه‌دیوانه» یا رل‌منفی که‌در «ریکاردو» داشتم .

■ شما بهترید یا جری‌لوئیس ؟

– مسلما جری لوئیس کمدین خوبی است، منهم یك‌کمدین هستم برای خودم.

■ آب و هوا چطور است ؟

– بدنیست ،خوب است .

■ با«مینی»موافقید‌یا«ماکسی»؟

– مینی ، آنهم خیلی‌مینی!

■ چرا ؟

– برای اینکه زیبائی که‌خدا خلق کرده باید تماشا کرد و لذت‌برد. به‌قول‌معروف، «خوبرویان گشاده روباشند ،توکـه رو بسته‌ئی مگر زشتی »!

آذر

تنیس باز!

هنرپیشه‌های ما برای بازی در فیلم‌ها گرفتاریهائی مخصوص به‌خود دارند. یکروز باید موتورسواری یادبگیرند، یک روزهم کنگ فو،جودو و کچ وغیره و به هرحال نقش شان در هر فیلم تازه ایجاب می‌کند که به حرفه و رشته خاصی روی بیاورند ومدتی وقت صرف تعلیم وفراگرفتن آن کنند... مثلا، خانم آذرشیوا که معروف حضورتان هستند.این روزها سخت مشغول فراگرفتن رموز بازی تنیس است تا درصحنه [illegible] فیلم جدیدش (که با فردین همبازی است) درقسمتی تنیس بازی کند. برای این منظور،آذر تحت تعلیم یکی از معروفترین معلمین تنیس ایران دوهفته‌ای است که باکوشش و تلاش بسیارفنون لازمه رامی آموزدوحسابی یک تنیس باز ماهر شده است!

دراین مورد باخبرنگارما گفتگوئی داشته می‌گفت: «آن قدر دستهایم دردآمده که نمی توانم قاشق غذا راگرفته و در دهان بگذارم و پاهایم چنان تاول زده که یک لحظه نمیتوانم بایستم...» به هرحال،گویا تنیس بازی (صرفنظر از لطف خاص خودش) برای آذر خانم خالی از گرفتاری نبوده است

دنیای سینما

■ **راکل ولش** هم‌اکنون در فیلم «اشتعال» رل یك رقاصه کاباره را بازی میکند. خودش میگوید، «این گونه نقش ها بیشتر مورد علاقه‌ام است. چون مردم دوست دارند مرا بیشتر در نقش رقاصه کلوبهای شبانه ببینند».
دراین فیلم طبق معمول راکل

■ راکل ولش درصحنه‌ئی ازفیلم «اشتعال»

چندین صحنه استریپ‌تیز نفس‌گیر جلوی دوربین انجام میدهد.

به غیر از این، در فیلم دیگری بنام «مایرا» بازی میکند که در آن «برکین بریج» رل مردی رادارد که تغییر جنسیت میدهد و زن میشود.

■ **جووانا شیمکو** ستاره فیلم «حادثه جویان» مشغول بازی درفیلمی است بنام «باکره و کولی» که در آن فرانکونرو، آنور بلاکمن و مایکل کریك هم بازی میکنند. کارگردان آن کریستفر مایلز است.

■ **کاترین دونوو** درفیلم «پوست الاغ» اثر ژاك دمی مشغول بازی است. دمی قبلا اثرموزیکال خود «چترهای شربورك» را با کاترین دونوو وخواهرمرحومش فرانسواز دورلئاك ساخته بود.

■ «صاحبخانه» نام فیلمی است که **نورمن جیوسن** برای استودیوی یونایتد آرتیست تهیه می کند و در آن بئوبریدجس، لی گرانت، دیانا سانذز، پیربایلی ولوئی گوست بازی میکنند.

■ **ژان پی یر ملویل** (استاد مسلم سینمای فرانسه که قبلا شاهکار بی‌نظیر «ساموراثی» را از او دیده‌ایم) هم‌اکنون فیلم «سپاه سایه‌ها» را باتمام رسانده است.

داستان این فیلم درمورد جنك دوم جهانی است و زندگی افسری دراین جنك که از نوشته پی‌یرجوزف کاسل اقتباس شده و سناریست آن نیز «ملویل» است. لینووانتورا، سیمون سینیوره، پل موریس وژان پی‌یر کاسل در آن شرکت دارند.

■ **ناتالی دلون** ـ که بخاطر زیبائی خاص خودش و بخاطر زندگی زناشوئی‌یش با آلن دلون درگذشته شهرتی فراوان کسب کرده ـ این روزها باتفاق میشل بکه در فیلمی بنام «دست» اثرهنری گلاسر کارگردان فرانسوی بازی میکند. جالب اینجاست که فیلم در استودیوی ادل (استودیوی فیلمسازی آلن دلون) تهیه میشود.

■ **آناتول لیتواك** پس از سکوت چندساله، دوباره یك فیلم عشقی به سبك «آناستازیا» و «آیا برامس را دوست دارید» در فرانسه میسازد. این فیلم «خانمی دراتوموبیل» نام دارد و **سامانتا ایگار** (ستاره «کلکسیونر») و **آلیوررید** درآن بازی میکنند.

■ **رومی اشنایدر** بازی درفیلم «سکوت پیرامون یك قتل» را به‌پایان رسانده است. این فیلم نظیر فیلم‌های اخیر رومی دارای داستان غم‌انگیزی از یك عشق و یك سرقت و چند جنایت است که جان نیولند آنرا کارگردانی کرده است.

■ **گریگوری پك** باتفاق **تیوزدی‌ولد** درفیلم «تبعید» بازی می کند. این فیلم را جان فرانکن هایمر کارگردان معروف پس از ساختن «چتربازان کولی» (چتربازان میآیند) میسازد.

■ **دیوید جانسن، کیم داربی و روزمری فورسایت** فیلمی بنام «محفل خبرها» را به‌پایان رسانده‌اند.

■ **پی‌یرموندی** کارگردان فرانسوی فیلم «مراماتیلد بنامید» را در پاریس میسازد. این فیلم‌را کلمبیا پخش خواهد کرد.

■ هم‌اکنون **سرگی باندارچوك** مشغول انجام آخرین کارهای تکنیکی فیلم معروف خود «واترلو» در ایتالیاست. تهیه کننده آن دینودلاورنتیس است و هنرپیشگان بزرگی چون **راداستایگر، کریستفر پلامر، اورسن ولز، ویرجینیا مك کنا، ودان اوهرلیهی** رلهای اصلی را بعهده دارند.

■ **پیتراوتول** این‌روزها شاد وسرزنده درخاطرات ساده وشیرین گذشته‌اش سیرمیکند، زیرا درزادگاه خود ایرلند مشغول بازی درفیلمی است بنام «رقص روستائی» که **جی.لی.تامپسون** آن‌را کارگردانی میکند. فیلم محصول کمپانی مترو گلدوین مایر است و هنرپیشه‌های آن غیر از پیتراوتول، مایکل کریك، سوزانا یورك وهری آندروز هستند.

■ «مانتی‌والش» نام یك وسترنی است که **لی‌ماروین، جك پالانس و ژان‌مورو** در آن جمع شده‌اند وویلیام فراکر کارگردان آن است. تهیه کنندگان هال‌لاندرز و بابی‌رابرتز هستند که قبلا «جایزه بزرك» و «چتربازان میآیند» را ساخته‌اند.

■ **«توپهای کوردوا»** نام فیلمی است که پل‌وندکاس کارگردان فیلم «فرشته کوچك» آنرا میسازد. در آن **جرج پپارد، جووانارالی وراف والونه** شرکت دارند.

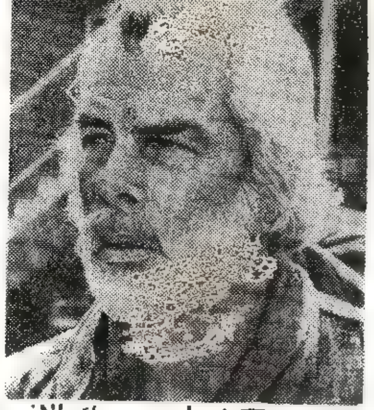

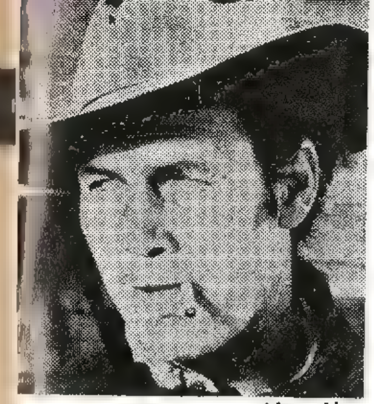

■ لی‌ماروین وجك پالانس در «مانتی والش»

■ دیوید جانسن وروزمری فورسایت در «محفل خبرها»

"سهیلا" نوشته "سهیلا"

سینما

نهایت زندگی من در جاده تاریک دنیا، صداقت من، امید من وتمامی آمال من. هفت ماه دوری ازسینما بمن ثابت کرد که من بدون سینما «من» نیست بلکه موجودیست خیلی خیلی عادی ویکنواخت.

زندگی

میدانید بنظر من قشنگ نیست، نباید به من خرده گرفت که درآن زیبائی را به چشم جانم نمی بینم، من عادت کرده‌ام، بهمه چیز، حتی پرستوهای کوچك هم در نظر من صفای باطن خودرا گم کرده‌اند... مدتهاست وشاید از بدو تولدمن زندگی برنك سیاهی در آمده. سیاهی که مانند یك چیز یا یك خواسته سیال محو میشود واما دوباره بازهم سیاهی دیگری بجای آن می نشیند..

صداقت

شاید یك روز من نیز آنرا ازدست بدهم، شاید... آن روزیکه دیگر نهایت هرچیز درمن بمیرد، من زجر میکشم ازرفتار آنهائیکه صداقت را مانند یك چیز دستمالی شده دورریخته‌اند... ومیریزند وبازهم، وهمیشه آنقدر این عمل ادامه پیدا میکند تا آنکه مثل امروز یك نفر صدیق را مشکل میتوان بدست آورد، صداقت امروز گم‌شده‌است.

شقاوت

دروجود تمامی آن هائیست که امروزدر اطراف منند، بمن نزدیکنددر حالی که مدتهاست من از آنان دور گشته‌ام، من آنها رادرتاریکی مطلق تنهائی خوب می‌شناسم... آنها تلخی زندگی رابا نشان دادن اعمال بدشان بیشتر بمن نشان میدهند، هرچقدر من ازصفا برای آنان خانه‌های بلور میسازم برعکس آنها همه چیزرا به ویرانی میکشند، پل‌های شادی مرا واژگون میسازند. درحالیکه ازپایه‌های مطرود همان پلها برای موفقیت خویش استفاده میکنند.

اجتماع

آه چه اجتماعی، چه اجتماعی که تلخی را در جام تهدیدها، تشویق‌ها وگله‌هاشان ریخته وباجبار بخورد من میدهند میگویند: سهیلا بمان تورا میخواهیم، تو هنرمندی، درحالیکه همان مردم، همانهائی که با چنین جملات امیدوارم میسازند به من اعتماد ندارند، مرا حتی قبول ندارند... حتی طردم نیز میکنند من اگر درغالب شخصیت های مختلف ظاهر میشوم تنها بخاطر مردم است، من بازی میکنم، بله نقش میآفرینم برای شادی وانبساط خاطر مردم، درحالیکه همان مردم ازپشت به من خنجر میزنند.

محبت

چه لحظه‌ها که بدنبال آن دویده‌ام، چه زجرهائیکه من متحمل نگشته‌ام، چه زجرها، بزرگترین کمبود من درزندگی محبت بوده‌است، نه محبت خانواده داشته‌ام ونه محبت اجتماع را... هیچ چیز نتوانسته است این جای خالی را پر کندو یا اگر بامحبتی روبروشده‌ام در مقابل چند برابر بازجر ودرد آشنا گشته‌ام، محبت برای من حالت آسمان را دارد که هرگز دست کسی بدان نمیرسد.

آرزو

من چیزی را ندارم که درآرزوی چیز دیگری بسر برم، در حقیقت آنچیز راکه بدست میآورم دیگر برایم آرزو نیست، آرزو چیز دیگریست... آرزو همان آرزوست، من همیشه هرچیز راکه اراده کرده‌ام به دست آورده‌ام، اما بااین وجود من چیزی را ندارم ... که آرزوی چیز دیگری را درسر بپرورانم.

تنهائی

همیشه آنرا داشته‌ام، من همیشه تنها بوده‌ام، زندگی من سراسر تنهائی است، سراسر زجر مدام است ... شاید من تنها ترین هنرپیشه باشم، واین تنهائی برای من حالت یکنوع خودشناسی، یکنوع روانشناسی را دارد، که درباره خودودیگران بیشتر فکر کنم، بیشتر جوانب کاررا درنظر بگیرم وبادرك موقعیت همه چیز را بشناسم... درهمان تنهائی پی بهمه چیز ببرم، بهمه چیز که آن‌قدر برایم مشکل و زجر آورند..

رضایت

ازهمه چیز دارم و ندارم، بله من راضی نیستم در حالی که هیچ چیزرا ندارم، و راضی نیستم درحالی که همه چیزرادارم، این نیز فلسفه‌ایست مخصوص بخودم، در میان مشتی که مرا نمی فهمند، که مرا باخواستهای پوچشان آزار میدهند ... که ازمن بعنوان یك ماشین متحرك تولید اسکناس یاد میکنند.

نیاز

ازآن دورم، نه هیچ نیازی ندارم، هیچ چیز نمیخواهم... اما خودم هم میدانم که این «هیچ چیز» دروغ است.

من جستجوگر محبتم، نیازمند محبت همه‌ام، من میخواهم محبت همه‌را جلب کنم.

شایعه

شایعات فراوانی برایم ساختند وپرداختند، روی سیاه دروغ را بمن نمایاندند، باعث پاشیدگی محیط خانوادگی من شدند، زندگی تلخم را تلخ‌تر کردند ... مرا از همه چیز بیمناك ساختند، و حتی تهدید بمرگم کردند.

راستی چرا بعضی‌ها بیماری شایعه سازی دارند؟

کارگردان

راهبر هنرپیشه، و راهبر تماشاگر، خوبی وبدی یك فیلم اول بستگی به کار کارگردان دارد ودوم بکارهنرپیشه، این رهبری صحیح یك کارگردان خوبست که باعث بوجود آمدن اثری بدیع ونو می گردد، که خوبش باعث خوشبختی وبدش باعث عقب ماندگیست.

باعشق به سردبیر

سرگذشت واقعی نوشته بهانه

۵

در آن لحظات من بیشتر مایل بودم که سکوت کنم، ناگهان گفت:

ــ عجیبه ماحتی اسم همدیگر روهم نمیدونیم، اسم من افشینه، «افشین م» وشما هم خانم «بهانه».

متعجب شدم که نام مرا از کجا میداند، که خنده ئی کرده و سپس گفت:

ــ جستجو کردم.

از تریا خارج شدیم و من که دیگر احساس میکردم طاقت تحمل هیچ چیز حتی نگاههای گرم اورا نیز ندارم، درون تاکسی نه برایم گرفت خزیدم و تاکسی براه افتاد...

افکار متفاوت دست از سرم بر نمیداشتند که وسط راه تاکسی متوقف شد ومسافری را سوار کرد یک لحظه لجم گرفت از آنهمه خود سری شوفر تاکسی، اما چون حوصله نداشتم، سکوت کردم بالاخر تاکسی مقابل کوچه محل اقامتم متوقف گشت و من بسرعت خودرا بخانه رساندم. وقتی قدم به درون میگذاشتم ناگهان یك سیاهی از سر کوچه باشتاب گذشت.

آنشب را تا به صبح در افکار گوناگونی سپری کردم.

صبح فردای آنشب ساعت ۹٫۵ طبق معمول هرروز خود را بدفتر مجله رساندم، تازه شروع به تنظیم کارهایم کرده بودم که ناگهان تلفن زنك زد، گوشی را برداشتم صدای خشن وتلخی از آنسو گفت:

ــ بهانه خانم؟

گفتم:

ــ بله، خودم هستم.

آنگاه بلافاصله رابطه قطع شد. حیرت زده گوشی را بجایش نهادم وهنوز در حالت حیرت غوطه میخوردم که ناگهان زنك تلفن اتاق آقای سردبیر در فضا طنین افکند.

دلم میخواست راه بروم، از نشستن وحشت داشتم بجانب دستشوئی رفتم، از مقابل اتاق آقای سردبیر میگذشتم که طی یك احساس دورو ناشناس یکباره پاهایم سست شد. صدای گفتگوی یك جا نه ئی را به وضوح می شنیدم، و صدا صدای سردبیر نبود.

ــ سردبیر چه میفهمه... اصلا، نه... میدونی، آخه... گوش کن تو دستشوئی...

یکباره بخود لرزیدم، گمان کردم از من صحبت میکند که دنباله گفتارش مرا آرام کرد.

ــ نه، توسطل آشغال، سه تا، نه با با کی میفهمه... آره توی یکی ازسه تا. اونطوری که من میگم خوب میشه روش کرد. آره دیگه، تو که منو کشتی، هیچکس نمی فهمه. نه با با حتی اگه ننه بزرك مرتضی هم بیاد نمی فهمه... ظهر من میدم ببرن بیرون. راضی شدی؟ حالا راجب...

تا حدودی از گفتگو سردر آورده بودم، تا آنروز چیزهائی را من حدس زده بودم ولی باور نمی کردم. نمیدانم چرا یك مرتبه تصمیم گرفتم درون سه سطل آشغالی را که در دستشوئی قرار داشت بازرسی کنم. در اولین سطل را گشودم وبا احتیاط درونش را جستجو کردم وچیز قابل توجهی بدست نیاوردم.

بسراغ دومین سطل رفتم، درون آن نیز چیزی نبود اما درون سطل سومی جعبه کوچکی را یافتم و بلافاصله پس از برداشتن آن از دستشوئی خارج شدم، از مقابل اتاق سردبیر گذشتم، صدای گفتگو هنوز همچنان میآمد. آرام خودرا به درون اتاقم رساندم. کسی متوجه رفت وآمد من نگشته بود جعبه را درون سینه ام که امن ترین نقطه برای نگهداری هرچیز سری بود نهادم.

خودرا مشغول کارم کردم در حالیکه آرزومند بودم که بدانم درون آن جعبه چه چیزی نهفته است، جعبه ئی که باندازه یك قوطی کبریت بود.

کم کم آرامشم را داشتم به دست میآوردم که ناگهان در اتاق بشدت گشوده شد و سپس مرد قوی هیکلی قدم بدرون نهاده وبا یك جهش بلند مقابلم ایستاده و گفت:

ــ خانم لطفا کیفتون رو بذارین رومیز.

چیزی در درونم ناگهان فرو ریخت، خیلی ترسیده بودم وجعبه کوچك بهروی سینه ام سنگینی میکرد وحشتم از آن بود که مبادا حرکتی غیر عادی از من سرزند و جعبه از مخفی گاه خود بیرون افتد.

همانطور که نگاهش میکردم باغیظ گفتم:

ــ کیف مرا برای چه میخواهید؟

با تحکم گفت:

ــ برای جستجو.

منکه لجم گرفته با تمسخر گفتم:

ــ جنابعالی مامور تفتیش هستید؟

درحالی که دستهایش را بروی میز کارم مینهاد گفت:

ــ ازمامور هم بالاتر، گفتم کیفتان را روی میز بگذارید.

ــ اگر نگذارم میشود؟

هنوز جمله ازدهانم بخوبی بیرون نیامده بود که بازویم را محکم گرفته ومرا ازجایم بلند کرد وسپس باخشونت رهایم کرد و گفت:

ــ بازهم مقاومت میکنی خانم کوچولو؟

دیدم بقول او مقاومت بیهوده است کشوی میز را گشودم وکیفم را مقابلش نهادم، بسرعت کیفم را قاپید و پس از آنکه محتویاتش را بروی میز واژگون کرد، بالحن محکمی گفت:

ــ ظاهرا چیز اضافی در کیفتان نیست.

آنگاه بلافاصله از اتاق خارج شد و من تا یك ربع ساعت در عالم ترس وهیجان بسر بردم.

محتویات کیفم را دوباره بسر جایش برگرداندم و تصمیم گرفتم به بهانه ئی سری به اتاق آقای سردبیر بزنم، ولی آنروز بدفتر مجله نیامده بود و من میخواستم شخصی را که با تلفن اتاقوی صحبت می نمود بشناسم، برای دخول با تاق آقای سردبیر ابتدا میبایست از اتاقك کوچکی که بیشتر شباهت به یك راهروی محدود داشت گذاشته وسپس وارد اتاق آقای سردبیر شد، آن اتاقك مخصوص دونفر از کارمندان مجله بود که ضمن مراقبت ازدفتر مطالب مجله را نیز ماشین کرده وسپس بچاپخانه میرساندند.

وارد اتاقك که شدم ظاهرا هردونفرشان مشغول کار بودند ابتدا یك لبخند و بعد سلامی ما بینمان ردوبدل شد و آنگاه وارد اتاق آقای سردبیر شدم، تمام نقاط اتاق را از نظر گذراندم وبعد یك سری عکس را که تازه ازعکاسی رسیده بود بروی میز سردبیر نهادم در حالی مرتب در این فکر بودم چه کسی با تلفن اتاق آقای سردبیر باخارج صحبت میکرده، تصمیم گرفتم برای دقت و تفکر بیشتر بظاهر تلفنی با خارج صحبت کنم، همین کار را کردم ولی هرچه فکر کردم شماره تلفنی بخاطرم نیامد، اما ناگهان بیاد یکی از بوتیکها افتادم، در بوتیك «س» دخترك سبزه بلند بالائی که سمت فروشندگی داشت با من دوستی وصمیمیتی برقرار ساخته بود، تلفن به وی بهانه خوبی بود شماره را گرفتم وصدای گفتگوی دونفر بخوبی بگوشم رسید، صدای یك زن و یك مرد بود، رابطه را قطع کردم واینبار با دقت شماره گرفتم و اما باز دیدم که سیمها اتصال پیدا کرده اند با کنجکاوی

گوش فرا دادم ، مردمیگفت:
«ـ آخه مشکله ...
«و زن با صدای نازکـــی پاسخداد:
«ـ نه ، اگـــه همونطورکه گفتم بامن تاکنین براتون مثل آب خوردن آسونش‌میکنم.
«ـ ازکجا معلوم؟ رو چـــه اصلی‌اونهم‌پولو بیارم‌بریزم‌زیرپای تودختر...
«ـ میل‌خودته،من گفتم،حالا قبول‌میکنی‌بکن، نمیکنی‌نکن ، اما من اطمینان‌دارم .
«ـ بخودت‌یا باون‌دخترك ؟
«ـ به‌هردو،اما باون بیشتر، ساده‌س خیلی زیادم‌ساده‌س.وقتی بخودش‌میاد که‌می‌بینه گرفتاره و نه‌راه پس‌داره نه‌پیش.
« ـ دختر،ده‌هزارتومن‌پول کمی‌نیست .
« ـ بـــرای کسیکه زحمت میکشه‌که، من‌میگم آسون‌میدمش دست شما.
«شما چی‌میگین ؟«بهانـــه» ساده‌س مثه بچه‌هـــا میمونـــه ..»
ناگهان‌با شنیدن‌نام‌خودم‌بخود لرزیدم، پس‌آنهادواین‌مدت‌ازمن حرف میزدند ، که صدای مرد دوباره‌مرا بحال‌اولم‌بازگرداند ،
« توفقط‌کاریکه میکنی‌باید سعی کنـــی‌طـــرحهای اون بیشتر فروش‌بره«تامتوجه‌اصل‌قضیه نشه البته برای یك‌مدت کوتاه « خب بعدم که‌فهمیدديگه‌تو تله افتاده .
«ـ باشه منکه سعی خودمو میکنم .
«ـ فعلا خدا حـــافظ یادت باشه بلافاصله‌پس‌ازشنیدن‌یك‌خبر تازه« بامن‌تماس بگیری‌ـ
«ـ حتما، خداحافظ...
گوشی‌را بسرجایش‌نهادم‌در حالیکه متحیرانه بایـــن گفتگو میاندیشیدم ناگهان‌نگاهم به جا سیگاری روی میزعسلی که کنار کاناپه‌نزدیك به‌تلفن قرار داشت افتاد ، سیگاری بودکه تـــا نیمه کشیده‌شده وسپس خامـــوش‌گشته بود وبرویش اثری باقـــی بود ، اثری برنك‌آبی سیـــر، چندورق یادداشت نیز که‌کنار تلفن قرار داشت دارای اثراتی‌بهمان رنك بود ،کمی که دقت کردم‌محرك آن اثررا شناختم، اثرکاربن بود و ناگهان مانندآنکه کشفی بزرك کرده باشم، بجانب‌دراتاق‌نگریستم، بله یکی‌ازآن دونفر باتلفن‌اتاق آقای سردبیرصحبت میکرده ... اماکدام یك‌معلوم‌نبود، بلافاصله ازاتاق بیرون‌آمدم وتبسمی‌بروی هردونفرشان‌کرد وبعددرحالیکه ابرازخستگی مینمودم گفتم:
ـ امروزخیلی خسته شدم ، حتماشما خسته‌تر ازمن هستید ؟
یکی ازآندو لبخندی‌تحویلم‌داده وگفت :
ـ بله، منکه خیلی‌کسلم.
به جانبش رفتم وگفتم:
ـ کدام‌مطلب را شما ماشین میکنید ؟
آنگاه مقداری از اوراقی را که‌زیردستش‌قرارداشت‌برداشتم درحالیکه تمامی دقتم بروی‌دست هایش‌بود ،نه..دستهایش کوچـــك ترین اثری ازکاربن نداشتند ، نگاهی سرسری به‌اوراق افکندم و سپس‌به‌دیگری گفتم :
ـ شما پاورقی هفته‌را تایپ میکنید ؟
خنده‌ئی کرد وگفت :
ـ خط نویسنده‌اش واقعاتمیز وقشنك است ، دیگر احتیاجی‌به تایپ‌ندارد.
در ضمنی که صحبت‌مینمود به دستهایش نگریستم ، نه، دست دستهای وی‌نیز اثری از کاربن نداشت . در همان حین سردبیر وارد اتاقك شد ،پس از سلام و احوالپرسی ناگهان چشمهایم به روی دستهای وی خیره مانـــد ، چون‌دستهای آقای سردبیر کاربنی بود ...

ادامه دارد

دو خبر کوتاه

■ چارلزجارت کارگردان انگلیسی درحال اتمام‌فیلم «آن ملکه هزارروزه»است. همانطور کـــه میدانید‌هنرپیشکان فیلـــم، **ریچاردبرتن ، ژنـــویوو بژو ، جون‌کالینزوایرنه‌پاپاس**هستند. تهیه‌کننده فیلم هال‌والیس تهیه کننده معروف‌آمریکائی است‌که درگذشته تهیه‌کننده فیلمهـــای جری‌لوئیس وبعضی ازوسترنهای اولیه جان استرجس بوده‌است.

■ فیلم معروف‌دیگری که این‌روزهادرانگلستان‌تهیه‌میشود، فیلم «دختررایان» است که چند شماره‌قبل شروع فیلمبرداری‌آن را اطلاع دادیم . ایـــن فیلم‌را کارگـــردان معـــروف انگلیسی دیویدلین‌میسازد‌که‌درآن **رابرت میچم،سارامایلز، تریورهوارد، جان‌میلز،کریستفرجونز،ایوون کرولی** بازی‌میکنند.

در سینماهای

کاپری - ریولی

کرك‌داگلاس - سیلواکوشینا در فیلم رنگی

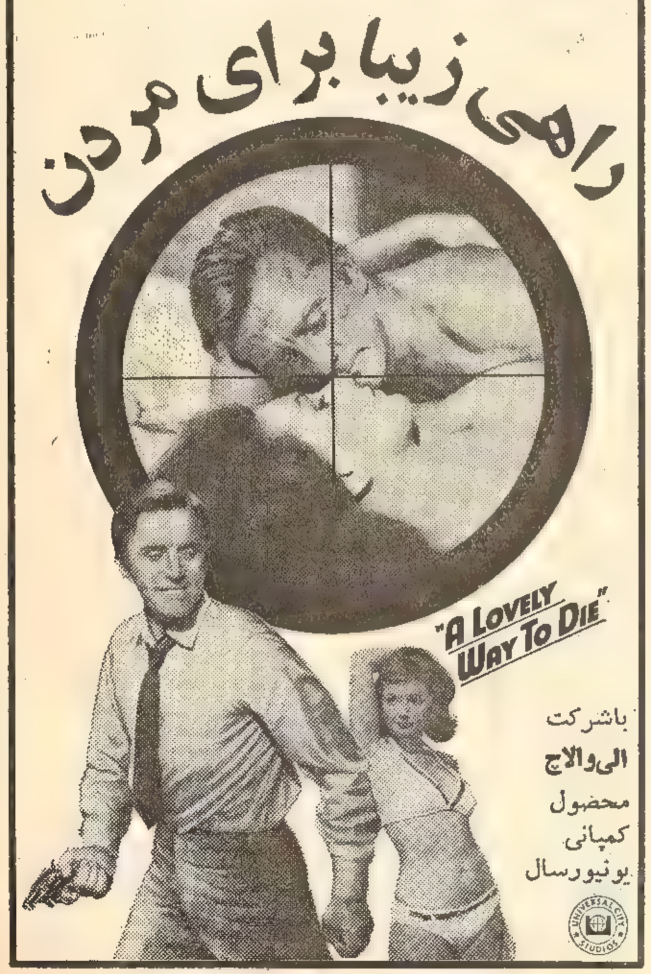

فیلمی که‌با سوژه نـــو و گیـــرای خود و زیبائی «سیلواکوشینا» و بـــازی قـــوی «کرك داگلاس» مـــدتها تـــوجه همـــه را جلب خواهـــد کـــرد

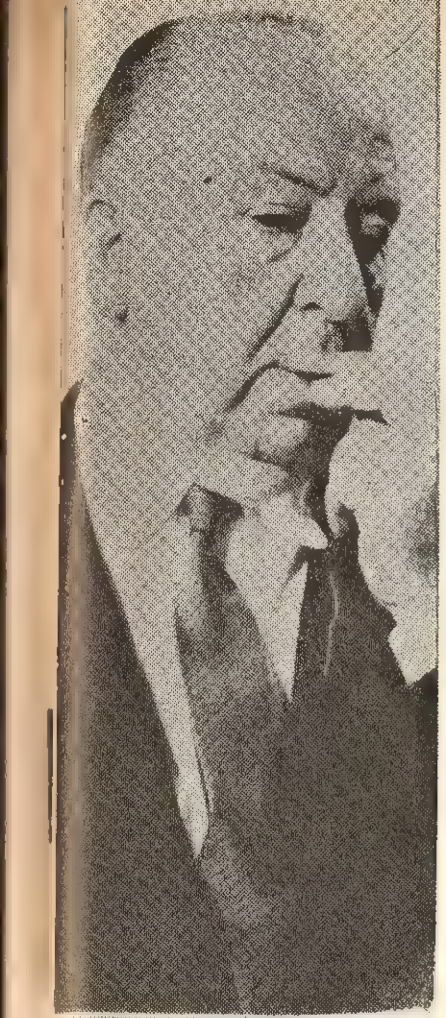

فیلمهای هیچکاک

سرگیجه

احیاء «مادلین» به‌حسب حواس‌معمولی چیزی‌جز توهم و فریب‌نیست. این‌عبارت «حواس‌معمولی» ممکن‌است یاتعمداً مرموز ویاصرفا مبهم‌بنظربرسد ولی‌خصوصیت ضمن این عبارت بزودی روشن خواهدشد.

اکنون وارد سومین مومان «سرگیجه» می‌شویم، پرده برگرفته‌شدن ازرازی‌که تمام‌آنچه راکه قبلاگذشته است زیرورو می‌کند وبکلی دگرگون میسازد (این افشاء درمرحله اول بنظر میرسد که ماجرای فیلم را ساده می‌سازد)ولی با کمی تعمق می‌بینیم‌که با آشکارشدن این راز، همه‌چیز فوق‌العاده پیچیده تر می‌شود.

«اسکاتی»که تا حدودی بهبودیافته ولی هنوزتحت تاثیر وسوسه «مادلین» قراردارد دوروبر مکان هائی‌که محل رفت وآمد «مادلین» بود پرسه میزند، او را درقالب زنان دیگر می‌بیند، رویای‌خودرا برواقعیت تحمیل‌میکند.

آنگاه دختری رادرخیابان‌می‌بیندکه نه‌فقط (بر خلاف‌زن های قبلی)شباهت ظاهری مختصری به«مادلین» دارد، بلکه در ظاهر یعنی‌آرایش، رفتار، حرکات،طرزراه‌رفتن وژستها درست نقطه مقابل وضع «مادلین» بنظرمیرسد. معذلك چهره‌این دختر آن‌اندازه‌شبیه‌به«مادلین» هست که«اسکاتی» اوراتاهتل‌اقامتگاهش تعقیب کند. مقدمه ظهور«جودی» تصویری‌ازویترین‌یك مغازه گل فروشی است که درآن یك‌دسته‌گل، شبیه‌به‌آن‌که«مادلین» دردست داشت (ودرکابوس «اسکاتی» بشکل‌دسته‌گلی کاغذی پرپرشد) بچشم می‌خورد. پنج‌دقیقه بعد درصحنه‌ای که‌نمایش دهنده‌خاطرات گذشته« جودی» است اصل‌وحقیقت قضایا رامشاهده می‌کنیم: «مادلین» واقعی جودی بود پس«مادلین» چیزی‌دروغ نبودوجسدی که «اسکاتی» سقوط آنرا ازپشت‌پنجره برج دید متعلق به زنی بودکه«اسکاتی» درعمرش‌ندیده‌بود. حالا دوسئوال بزرك‌پیش‌میآید: اول اینکه چرا هیچکاك تصمیم گرفت که‌اولین‌قانون داستانهای جنائی ـ پلیسی‌را بهم بزندونتیجه تکان دهنده وغیرمنتظره‌ماجرا را دوسوم‌از اول‌فیلم گذشته‌فاش‌کند؟ دوم آنکه، بعداز تمام‌دیدن‌فیلم، فاش‌کردن گره داستان‌چه‌اثر واهمیتی‌دروقایع قبلی دارد؟ فعلا جواب سئوال اول‌را که اساسا مربوط‌به‌یك‌سوم آخر فیلم میشود میگذارم تابماند برای‌بعد، ومیکوشم‌تا به‌سئوال دوم‌جواب‌دهم.

اولین عکس‌العمل مادربرابرپرده برگرفتن ازرازماجرا، شدیداً سرخوردن است. این‌سرخوردن ممکن است کاملا سطحی باشد، باین معنی‌که مابرای دیدن‌یك داستان جنائی پر ازرمز و رازآمده‌ایم وقبل ازاتمام فیلم راز قضایا رافهمیده‌ایم، بنابراین ادامه‌فیلم برای‌ما دیگرچه لطفی‌دارد؟ چراباید ناظرتلاش کارآگاه برای فاش‌کردن چیزی باشیم‌که ما قبلا بخوبی ازآن خبرداریم؟ علت عمده دلخوری اکثر تماشاچیان عامی‌وعادی از «سرگیجه» بخاطرهمین فاش‌کردن رازداستان قبل‌ازاتمام ماجراست. این‌عمل را ازلحاظ عکس‌العمل‌عامه تماشاچی، می‌توان عمل جسورانه‌ای ازجانب‌هیچکاك دانست.

اما اگر درموضوع دقیق‌ترشویم می‌بینیم‌که دلخوری ما، احساس فریب خوردن ماعلتی عمیق‌تر دارد. ما تاقبل از بازشدن گره کاملابا «اسکاتی» احساس‌همدردی‌وهمراهی وانطباق‌می‌کردیم.

ما عمیقا در ضعف ها وآرزوهای او، در اشتیاقش به تحقق بخشیدن به‌یك رویا برای فراراز زندگی روزانه ودست یافتن‌به چیزی بالاتر اززندگی‌روزانه شریك‌شده‌ایم. مامستقیما لطمه راکه درمرك «مادلین» براووارد‌شد تجربه‌کردیم حالالطمه شدیدتر وبدتری برماوارد میشود، «مادلین» نه فقط مرده بلکه اصلا وجود نداشته است. اثری که‌افشای این‌راز درماداردصرفا فهمیدن این مطلب نیست‌که ما قربانی فریب ودسیسه یك جنایت بی‌نقص بوده‌ایم، به‌یکی‌ازحساس‌ترین نقاط ضعف اخلاقی‌ما، به احساس‌نارضایتی‌ماازواقعیات‌لطمه‌خورده‌است، ما غافلگیرشده‌ایم.

بعضی ازبهترین فیلمهای ساخت‌هالیوود، فیلمهائی‌که با هم ازلحاظ لحن وسوژه‌بسیارتفاوت داشته‌اند، نظیر«مسخره‌بازی» اثر «هواردهاکز»(درتهران،«اکسیرجوانی»)،«بزرگتر ازواقعیت» اثر «نیکلاس‌ری» (درتهران: «عظمت‌زندگی») درقلب سوژه‌و مایه‌داستانی خودهمین « نارضایتی ازواقعیات» رانهفته داشته‌اند. ولی هیچکدام ازاین فیلمها، این‌مضمون رابه‌عمقی‌که «سرگیجه» کاویده‌است‌بررسی نکرده‌اندوآنرامانند «سرگیجه» این‌چنین‌صریح وقاطع دراعماق ذهن تماشاچی رسوخ نداده‌اند.

بازشدن«گره» زیر پای مارا خالی می‌کند وبنحوددرناکی به‌میزان‌غرقه شدن خودمان‌درآنجاکه اکنون کذب وفریب‌ازکاردر آمده است واقفمان‌میسازد.

معذلك این عکس‌العمل که فیلم درلحظه فاش‌شدن را،در ما بوجودآورده‌است‌باید درتعمق‌بعدی‌تعدیل‌یابد. اگرفیلم‌رادوباره

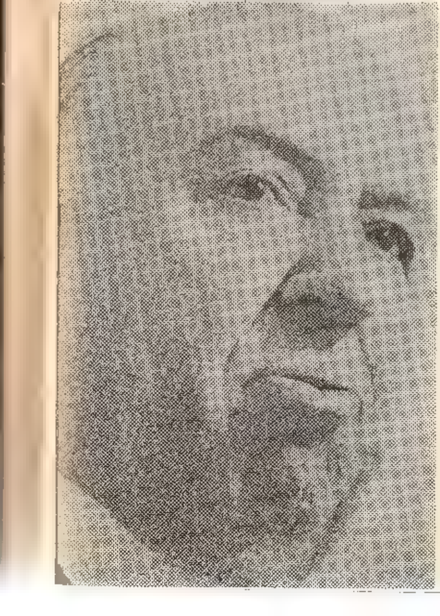

ببینیم، مشاهده می کنیم که دفعه اول کاملا به میزان ظرافت و پیچیدگی فکر و تصور اصلی هیچکاك پی نبرده بودیم. با دوباره دیدن و یا با یادآوری و بازسازی دقیق دو سوم اول فیلم در ذهن خودمان، که «توهم» ما توهم مطلق نبوده. «جودی» صرفا تقلید «مادلین» را در نمی آورده و رل اورا بازی نمیکرده بلکه او تاحدی خود «مادلین» شده بوده است. همین که ما نمی توانیم باور کنیم که «جودی»، ولی با این خصوصیات که داریم می بینیم هرگز بتواند رل آنچنان زنی مثل «مادلین» رابازی کند گواه مدعای ما ومبین غرض هیچکاك است.

«جودی» (در اولین ظهور خود و بعد در نحوه رفتار با «اسکاتی» موقعی که مرد اورا تا اتاقش تعقیب می کند) بنظر عامی، بی عاطفه و بسیار بزك کرده و خودآرا میرسد، رفتارش ستیزه جویانه ودرعین حال بطور مبتذلی محرك است وی در ایفای نقش زن «سهل الوصول» زیادی مبالغه میکند که «اسکاتی» را گول بزند. ضعف نهائی وی بتدریج آشکار میشود معذالك هرگز «جودی» بعنوان دختری باهوش معرفی نمیگردد. باوجود این، همانطور که «اسکاتی» در پایان فیلم به «جودی» می گوید او «شاگرد بسیار قابلی» است.

اگر در ذهن خودمان رفتار وژست «جودی» رادر آستانه در اتاقش درهتل (نحوه ایستادن، حالت صورت، لحن کلام، تفسیر وتعبیر سخیفی که ازماجرای عشق «اسکاتی» و «مادلین» می کند) با نحوه خروج «مادلین» ازاتاق خواب «اسکاتی» (طرز راه رفتن و ایستادن، کلمات بریده بریده، خویشتن داری ومتانت) در برابرهم قرار دهیم متوجه میشویم که «مادلین» نه فقط نقش ایفا شده نبود بلکه بکلی شخص دیگری بود.

باسانی میتوان تشخیص داد که «تظاهر» تاحدودی تبدیل به واقعیت شده است. آنچه واضح بنظر میرسد این است در این تظاهر هدفی بوده و آن اینکه «جودی» باتظاهر به عاشق «اسکاتی» بودن میخواسته اورا عاشق خویش کند و بعد در جریان این امر خود براستی عاشق «اسکاتی» شده است.

رفتار او قبل از خودکشی (خودکشی دروغی) مملو از ابهام های آشکار است. (جودی در نامه ای که میخواهد برای اسکاتی بگذارد و فرار کند ــ ولی بعد منصرف میشود ــ می نویسد: «قرار نبود این اتفاق بیفتد... اگر مرا دوست داری، میدانی که دوستت داشتم و میخواستم همیشه دوستت داشته باشم»... این جملات به حسب این که گوینده اش «مادلین» باشد یا «جودی» معنی شان کاملا باهم فرق میکند). اگر دقیق تر شویم می بینیم که درواقع تمام لحظات رابطه اسکاتی با «مادلین» طوری مبهم است که نمیتوان «حقیقت» را از «تظاهر» تفکیك کرد. آیا اضطراب «جودی» درسفر به صومعه وکلیسا واقعی است یا تظاهر است؟ «جودی» است که دارد تظاهر می کند که «مادلین» نگران شده است ویا «جودی» است که بانزدیك شدن بآنچه که انجامش راقبلا قرار گذاشته است نگران شده است؟

ادامه دارد

در سینما های

اروپا ـ اونیورسال ـ میامی
ایران ـ ساینا ـ تیسفون
داریوش . پانوراما
مونت کارلو . آستارا (تجریش)

«... گانگستر ماکزیمیلیان پراهیم»

اثر: کنستانتین ویرژیل گورگیو

ترجمه: پرویز شیوائی

۲۶

تااینجای داستان :

گانگستر « ماکزیمیلیان پراهیم» که پدرش « اسپارتاکوس» در اعتصابی به نفع کارگران به‌وسیله پلیس به‌قتل رسیده است ، پس‌از دهسال زندانی به زادگاه خویش بوخارست بازمیگردد ولی‌پیش‌از آنکه به‌خانه‌و نزد مادرش «مامامیکا» برود شبی‌را درهتل بسر میبرد وصبح روز بعد وارد دفتر کلانتر پلیس «کاتران» میشود ، یعنی جائی‌که اورا به‌سختی شکنجه داده وکسی‌که برایش حکم زندانی صادرکرده‌است. ابتدا مدتی ماکزیمیلیان را دراتاق انتظار نگه میدارند وسپس کاتران اورا به‌حضور می‌پذیرد . پس از یک تفتیش بدنی، متوجه‌میشوندکه وی اسلحه‌ئی باخود ندارد و بنظر میرسد قصد سوئی در سر نداشته باشد .کاتران ازگانگستر ماکس میخواهدکه برای‌پلیس کارکند ولی وی یادآور میشودکه‌در طول دهسال زندانی ، شغل نجاری‌آموخته ودیگر نمیخواهد دور و بر دردسر بگردد ومیخواهدساده وآبرومندانه زندگی‌کند . کاتران به او میگوید جنایتکار هرگز نمیتواند دست از جنایت بردارد وماکس نزدمادرش به خانه اومیرود .پلیس اعمال گانگستر ماکس‌را تحت نظر میگیردو ماکس تصمیم میگیرد زندگی آرامی‌را پیش بگیرد. با معشوقه دیرینه خویش «روزا» ملاقات می‌کند ولی آشکارا می‌گوید بهتراست رابطه آندوازاین لحظه ببعد قطع‌شود وپس ازآن بادختر بچه‌ئی باسم«گل» آشنامیشود. «گل» عشق گانگستررا به‌دل‌میگیرد.روابط آندو سبب حسادت «روزا» میشود طوریکه «روزا » دست به‌خودکشی میزند وگانگسترگریخته نزد مادرش میآید. باذکر این خبر، «مامامیکا» سکته می کند و ماکس وگل ناپدیدمیشوندودر نتیجه پلیس جستجوی خویش‌رادراین‌باره‌آغاز می‌کند...

پزشك اداره پلیس میگوید:

ـ آنها مانند رومئووژولیت مرده‌اند"واقعا تاثرآوراست‌اما مرك حالت‌شاعرانه‌ورومانتیك‌راازبین‌نبرده وتقریبا مانندصحنه‌ئی ازاپراست... عجیب این‌که گانگسترقبل‌ازاین‌که بمیرد باین فکر افتاده که‌کلیه وقایع‌را بنویسد ، لحظه به‌لحظه ، هرچه راکه اتفاق افتاده، به‌عین کاپیتن کشتی که قبل ازاینکه کشتی‌یش غرق‌بشود همه اتفاقات را دردفترمخصوص یادداشت میکند.

کلانترکاتران دستور میدهدکه دررا به‌بندند. به‌همین‌جهت در اتاقی که‌داخل‌آن اجساد مقتولین وکلانترکاتران و دادستان وپزشك‌قانونی‌وسه نفربازرس پلیس هستند ، بسته میشود.در قسمت بیرون خانه ، سربازان و ژاندارمها و روزنامه‌نگاران و عکاسان ایستاده‌اند.

کلانترکاتران به‌یکی از سه‌نفر بازرسان دستور میدهد: «یادداشت‌های گانگسترراا برای‌ما بخوانید»

بازرس‌پلیس‌یك‌دسته‌کاغذخطی‌بزرك‌را که‌روی‌آن‌بامداد‌نوشته شده مقابل صورت خودمیگیرد و اینطور شروع بخواندن می کند:

یادداشت‌های یك گانگستر قبل ازمسافرت بزرك

من ماکزیمیلیان پراهیم ملقب به‌باریکاد برای بازگوئی حقیقت و اینکه دنیا آگاه بشودمطالب زیررا نوشته‌ام :

بعد ازمراجعت اززندان‌که دهسال طول‌کشید، فقط یك آرزوداشتم‌که دیگر به‌آن جهنمی‌که بیرون آمده‌ام برنگردم ، معدن‌نمك. معدن نمك جهنم است. بعدازآن‌که طعم این جهنم‌را چشیدم، تصمیم‌گرفتم‌که دیگر بدانجا برنگردم.

اغلب مردم خودشان را ازهمه‌چیز دنیامحروم میکنند و محدودیت‌هائی برای‌خویشتن قائل میشوند ، مثلادرروزهای معینی روزه میگیرند، ازتفریحات و خوشگذرانیها صرف‌نظر میکنند ، برای‌اینکه بجهنم‌نروند،جهنمی که آنرا ندیده وفقط‌نام‌آنرا‌شنیده‌اند ومعذلك ازشنیدن نام آن میترسند . امامن، من که‌جهنم‌رادیده‌ام میدانم که چگونه است.

بالاخره از این جهنم خلاص شدم وبار دیگر چشمم به روشنائی روز افتاد این بودکه تصمیم گرفتم از همه‌خوشیهاصرف نظرکنم ،تااینکه‌مجددا دچارخطر نشوم و درجهنم نمك‌نیفتم.قبل از اینکه بازداشت بشوم و به‌زندان‌بیفتم گنجی را لای دیوار خانه‌ام مخفی کرده‌بودم، بعداز مراجعت اززندان تصمیم گرفتم که‌دست باین گنج‌نزنم،من‌این‌تصمیم‌راازآن‌جهت گرفتم که‌دیگر‌تسلیم وسوسه‌نفس‌نکردم.خداشاهداست‌که هیچگاه اغوانشدم‌تااین‌گنج‌را‌از مخفی‌گاه خودبیرون بکشم .من‌نان‌روزانه‌ام‌رابوسیله کارواززور بازویم بدست آوردم ،بوسیله هنری که درزندان‌یاد گرفته‌بودم. رفقای قدیمی من ، اعضای باند من ، برای استفاده از این گنج مرا نهایت تحت فشار قرار دادند ، امامن امتناع کردم حتی از رویت‌آن نیز خودداری ورزیدم ،من‌صرف نظر کردم‌که‌با نامزدم زندگی بکنم ،با زنی‌که مرا دوست داشت وده‌سال‌شب‌وروز منتظر بازگشت من‌بود. این‌زن به‌محیطی تعلق داشت که من‌نمیخواستم دیگر بدانجا‌تعلق داشته باشم. اوتنها نبود،هیچ کس بکلی تنها نیست. ما همه یك‌تکه از آن محیطی‌هستیم که ازآن برخاسته‌ایم. نامزد من تنها نزدم نیامده بود ،بلکه او میخانه‌ها و کاباره ها و هتل‌هاوزندگی باندمن وهمه گذشته مرا ومحیطی که‌درآن‌زندگی کرده بودم ، همراه آورده بود.

بعلت اینکه من‌بآن دنیائی‌که اوآورده‌بودنمیخواستم بهیچ وجه ارتباطی‌داشته باشم، ازاین‌زن صرفنظر‌کردم. مثل یك‌کشیش نزدمادرم زندگی‌کردم، باوجوداین، بدبختی بمن‌روی‌آورد. نامزدم تصمیم مرامبنی برداشتن یك‌زندگی مرفه وپاك درك نکرد. او حسادت‌کرد وقبول‌نداشت‌که من‌بعلت پاکی‌وفضیلتی‌که برای‌خودم برگزیده‌ام ــ البته‌کلمه تقوی وفضیلت برایش قابل‌فهم‌نبود ــ ازاو دوری‌کردم، اوتصورمیکردکه زن‌دیگری‌هم دراین ماجرا دخالت دارد. بهمین‌جهت حسادت میورزید، بی‌آن که‌علتی‌داشته‌باشد.

امروزصبح نامزدم‌مرا به‌مکانی که‌قبلادرنظرگرفته‌بود کشانید، اوببهانه اینکه ازخودکشی‌که کرده رنج‌میبرد ازمن‌خواست‌که به هتل‌محل اقامت اوبروم من‌به‌طبقه‌سوم‌هتل‌که اتاق‌او درآنجا بود رفتم. نامزدم درصددبرآمدکه مراتحت فشار قراردهد، به همین لحاظ روی‌لبه پنجره‌رفت‌وتهدیدم‌کرد که خودش‌را به‌خیابان پرت خواهدکرد. من‌جلو پریدم تااورا ازاین‌عمل بازدارم. در همان لحظه‌ایکه میخواستم بگیرمش غفلتا حرکت‌ناشیانه‌ئی‌کرد به‌پائین پرت‌شد. من ازبالا دادوفریاد مردم‌توی‌خیابان‌را شنیدم. مامورین بخش تصادفات وهم‌چنین‌یك‌آمبولانس مقابل‌هتل حاضر شدند. می دانستم‌که نتیجه این‌جریانات برای‌من بازگشت به‌زندان‌است. به همین‌جهت سعی‌کردم خودم‌رانجات‌بدهم. خداشاهداست‌که درمرك روزابی‌تقصیرم. سرنوشت‌اینطورمیخواست که‌اوبمیرد، اماسرنوشت‌را نمیتوان به زندان‌افکند. میدانستم‌که مرامتهم بقتل‌روزا خواهند کرد.من‌باقیدضمانت‌اززندان آزادشده‌ام وبدون‌اینکه‌توسط‌دادگاهی محاکمه بشوم میتوانند مجددا بزندانم‌بیاندازند.چون نمیخواستم که‌مجددا بزندان‌برگردم ازطبقه سوم به‌شیروانی‌هتل‌رفتم‌وموقعیکه بآنجا رسیدم ناگهان‌موعظه‌کشیش بخاطرم‌آمدکه میگفت:«ماکس، پسرعزیزم، درپناه‌کلیسا وتقوی دردنیائی‌که شبیه یك‌پلکان بایك آسانسوراست‌میتوانی فقط به‌طبقات بالا وتاشیروانی‌هم‌برسی»واقعا من‌هم تاشیروانی‌هتل رسیدم .

کشیش‌همچنین گفته بود: « هرچقدرکه تقوی وفضیلت‌بدون ایمان بخداوندترابالاوبالاتر‌ببرد، بازهم‌ترباهمان‌مسائل واشکالاتی

که درابتدای امربوده مواجه‌خواهی‌شد» وحقیقتا من‌روی‌شیروانی هتل‌خودرا باهمان موانع‌روبرو دیدم. من‌مجبوربودم که فرارکنم تابدست پلیس گرفتارنشوم .

کشیش‌همچنین گفته‌بود : «انسانی که به‌خدا ایمان ندارد و خدا باوکمك نمیکند میتواند بالاوبالاتر برود امابازهم به همان نقطه‌ئی‌که درابتدا بوده‌میرسد» ومن‌ازشیروانی‌هتل‌که بالاترین طبقه محسوب میشد بخیابانی‌آمدم که درابتدای‌آن‌بودم، درخیابان پشت‌هتل مامورین پلیس نبودند ومن‌تصمیم گرفتم که به‌سه‌علت به بخانه بروم :

اول- برای اینکه یك‌مرتبه دیگر مادرم‌را ببینم، قبل‌از اینکه اقدام بخودکشی کنم .

دوم ــ برای‌اینکه‌گنج خودرا ازمخفی‌گاه بیرون بیاورم وآن‌را بمادرم‌تسلیم‌کنم (زیراکه مادرم‌بدون‌من‌چیزی برای‌زندگی نداشت) بدین‌جهت اومیبایستی این‌گنج‌را دریافت‌میکرد .

سوم- برای‌اینکه هفت‌تیری‌راکه باگنج‌مخفی‌کرده بودم برای‌کشتن‌خود ازمخفی‌گاه بیرون‌بیاورم، باوجود تمام مطالبی‌که درروزنامه‌ها راجع بظلم ووحشیگری ومهل‌جنایت‌من نوشته‌اند، من‌آدم نرم وملایمی‌هستم. فقط میتوانستم خودم‌را باآن‌هفت‌تیر یا زهربکشم. اما هفت‌تیر وزهروگنج‌را دریك‌جا مخفی کرده‌بودم. مادرم روی‌صندلی‌خودش نشسته ومشغول بافتن‌بود. من‌مقابل او زانوزدم، همه این‌جریانات‌را (قبل‌ازاینکه بزندگیم خاتمه دهم) برای این مینویسم تاشایدمورد استفاده دیگران‌قراربگیرد.

بعدازمراجعت‌اززندان، مادرم‌بدفعات به‌من گفته‌بود:«بدون توخواهم مرد».

من زانوهای مادرم‌را دربغل‌گرفتم واشك درچشمهایم‌جمع شده‌بود، برای اینکه مجبوربودم باوبگویم، که میخواهم بمیرم .

گفتن این جمله خیلی دشوار بود اما من‌گفتم: «ماما،من مرتکب قتل شده‌ام وباید خودم را بکشم والا مجددا مرا به‌جهنم نمك خواهند انداخت » .

آنوقت همه‌چیز را عینا همانطوریکه اتفاق افتاده بود برای اوگفتم . مادرم دستهایش را روی‌سر من گذاشته بود وبمن گوش میداد . من‌باوگفتم‌که بی‌تقصیرم ، سرنوشت بوده که‌این‌زن حسود را ازطبقه سوم هتل به خیابان پرت‌کرده و کشته است . برای مادرم توضیح دادم چگونه بایستی او این پولی‌راکه برای او میگذارم خرج‌کند تا گرفتار پلیس نشود باوگفتم این پول کمك بزرگی برای مواقعی است که نمیتواند کار بکند یا مریض می‌شود . بخاطر داشتن این‌گنج دیگر هیچ غصه‌ئی‌نخواهدداشت .

موقعیکه صحبت می‌کردم ، دستهای مادرم هم‌چنان‌روی‌سر من که مقابل او زانو زده بودم ، قرار داشت . وهنگامی که‌داشتم این‌ها را برایش.میگفتم نزدیك بودکه به‌هق‌هق بیفتم. امابرخود مسلط شدم چون‌نمیخواستم بیش‌ازاین مادرم را ناراحت کنم . وقتی حرفم تمام شد ، مادرم مرده‌بود . من مادرم را با ادای اولین جمله واعتراف به‌قتل روزاکشته بودم مادرم بقیه‌اظهارات مرا نشنیده بود .

این دومین قتلی بودکه درظرف‌کمتر از یکساعت‌مرتکب گشته بودم . ترس شدیدی برمن مستولی شد ، مادرم راروی‌تخت خواب قراردادم وهفت تیررا برداشتم که‌خودم را بکشم.اماهمینکه چشمم به‌گنجینه افتاد فکرکردم‌که این‌پولها بدست پلیس‌بوداپست خواهد افتاد آنوقت خونم بجوش آمد . پلیس پدرمرا دریکی از اعتصابات‌کارگری‌کشته بود ومرا هم به‌اتهام قتل پلیس مست‌که تظاهرات مستانه میکرد، بازداشت واستخوانهایم را خردکرده. و دهسال درزندان انداخته بود . این‌نوع پلیس هرروز هزاران‌آدم را رنج میدهد و بنظر من نفرت انگیزند . نه‌آنهائیکه خدمتگذاران حقیقی وواقعی‌تمام افراد جامعه هستند . من‌کبریت‌کشیدم‌که پولها راآتش بزنم اماطلاکه آتش نمیگیرد. دنبال‌راه‌حلی میگشتم‌که این‌پولها بدست پلیس نیفتد. در همین لحظه بخاطرم آمدکه‌شخص دیگری هم‌به‌من گفته بودکه بدون من نمی‌توانددزندگی‌بکند. این آدم یك‌دختربچه بود، یك‌دختر کم‌سن وسال‌ونابالغ. قاعدتا نباید بحرفهای اواطمینان میکردم موقعی‌که مادرم به‌من‌می‌گفت‌که‌نمیتواند بدون من‌زندگی بکند، میدانست‌که چه‌می‌گوید وبآنچه‌که میگفت ایمان‌داشت . امابه‌عکس، آن‌دختر بچه‌به‌حرفی که‌زده بود، اعتقادی نداشت.

دخترك‌مراتحسین‌می‌کرد ، برای‌این‌که از دردهاورنجهائی که‌کشیده بودم اطلاع‌داشت. اومرابخاطرشهرت‌گانگستریم تحسین میکردوهم‌چنین‌بخاطرشهرت‌دون‌ژوآنی من‌وبخاطر این‌که هزاران زن‌که‌مرا دوست‌داشته‌اند تحسینم میکرد... شاید او حقیقتامانند تمام‌زنهائی‌که درطول‌زندگیم بامن‌آشنا شده و عاشقم بوده‌اند، او نیزعاشقم‌شده است .بله، این‌امکان‌دارد.

من تصمیم گرفتم که خودکشی را برای یکساعت به‌تعویق بیندازم و به‌کافه‌قنادی رویال‌که دخترك آنجاکارمی‌کرد،بروم‌وباو آشکاربگویم: من‌مرتکب قتل شده‌ام وبرای این‌که بدست پلیس گرفتارنشوم، مجبورم خودم رابکشم. توتنها انسانی هستی که برای من‌باقی مانده‌ئی. من‌صاحب ثروت‌هنگفتی هستم‌وبعدازمرگم دیگربدان احتیاجی ندارم وآن‌را بتومی‌بخشم . ثروت افسانه‌ئی است . در موقع خرج‌کردن خیلی احتیاط‌کنی که مورد سوءظن پلیس واقع‌نشوی .بهمین ترتیب درتمام عمرت پولدارخواهی‌بود.

همانطورکه تصمیم گرفته‌بودم‌عمل‌کردم ، یك ربع‌بعد در حیاط‌کافه قنادی رویال درمقابل‌دخترك قرارداشتم.

کیسه پول‌را به‌اودادم‌ووداع‌کردم و بعدپشت‌به‌اوکرده واز آنجا دورشدم.اما درهمان‌لحظه‌ئی که‌روی پله‌ترن پریدم، دیدم‌که او پشت‌سرمن‌میدود وموفق‌شد مانندمن‌روی‌پله‌ترن بجهد .اومرا بین‌بازوهای‌خودش‌گرفت و نمیخواست‌ول‌کند .من‌باوگفتم، «دختر کوچولوی‌من،من‌باید بمیرم» اوبمن‌جواب‌داد:«که‌من‌هم میخواهم باتوبمیرم.» باتفاقهم‌باین‌خانه آمدیم . نتوانستم‌خودم‌را از دست دخترك خلاص‌کنم. اوپیش من‌بود ، خواهش‌کردکه قبلااورا بکشم اما من نمیتوانستم کسی را بکشم . زیرا که من آدمکش نبودم.

اوبمن التماس کردوگفت : «میخواهددرکنارمن‌به‌استقبال مرگ برود .دخترك اینقدر بمن‌التماس کردکه‌عاقبت به اوگفتم که‌موادمخدره وتریاك همراه‌دارم . گل‌تریاك راخورد وروی تخت درازکشید .حالااوگیج وبی‌حس روی‌تخت قرارداشت .مرگ داشت به‌سراغش می‌آمد . روپوش‌سفیدی‌برتن‌داشت که‌روی‌آن‌این جمله قلاب دوزی‌شده بود:«کافه‌قنادی‌رویال» اوحالادیگر تقریبا دردم مرگ بود . ولاینقطع مراصدا می‌کردومیخواست که‌پهلوی اودراز بکشم ... مادر حالیکه یکدیگر را در آغوش داشتیم در یك لحظه‌میمردیم.وقتیکه‌روشنائی‌حیات‌دراو روبخاموشی‌گرائید کنارش دراز کشیدم به آرامی برای‌اینکه اورانترسانم و آنگاه‌یك‌گلوله درقلب‌خودم خالی‌کردم و بعدهفت‌تیررا رها ساختم .او رادرآغوش گرفتم و کنارش‌خوابیدم،همانطوریکه خواست‌اوبود وآرزوداشت. ماباهم به‌بی‌نهایت قدم گذاشتیم،در مرگ. من حالامیدانم که‌او مرا دوست‌دارد ومن‌هم‌اورا دوست‌دارم .اوتنهازنی است که من حقیقتا دوست داشته ام .این‌عشقی‌است که بزرگتر ازتمایل شهوانی وهم چنین بزرگترازیك عشق جاودانی‌است.

اگر پلیس مخالفت نمی‌کند و اعتراضی ندارد خواهش میکنم که‌مراکنار قبر بزرگترین عشقم دفن کنید ،کنار گل . خواهش میکنم‌که روی صلیب ما ــ یك صلیب برای هردوی‌ما کافی‌است ــ این جمله رابنویسید : «این‌جا گانگستروگل کوچك او آرمیده اند، دعاکنید برای عشق آنهادرابدیت». **ادامه دارد**

کفش و کیف

ژانتی

GENTI

به مدیریت امیر گلچین

خیابان کریمخان‌زند ــ خیابان سنائی پلاك ۴۱۱۰

خبرهای کوتاه

■ راك هودسن و دبی رینولدز هنرپیشه‌های فیلمی هستند بنام «تخم‌مرغهای شکسته»

■ آنتونی کوئین در فیلم «هیچکس عقاب پران را دوست ندارد» بازی میکند.

■ ژاکلین بیسه مشغول بازی در فیلم «دسیسه» اثرمارك رابسن است .

■ همانطور که قبلا نوشتیم سوفیا و مارچلو و دسیکا در فیلمی باسم « گل آفتابگردان » بازی میکنند . این فیلم در مسکو تهیه میشود وداستانی تراژدی کمیك دارد که زمان وقوع آن در جنك اول جهانی میگذرد . سناریست آن مثل همیشه «زاواتینی» است .

■ «مارسی ۱۹۳۰» فیلم آلن دلون و کورین مارشان است که قرار است فیلمبرداری آن بزودی آغاز گردد . داستان یك عشق پرشور و بدون امید در ۱۹۳۰

■ فیلم جدید فیلیپ دوبروکا کارگردان فرانسوی «بازیگران دنیای جدید» یا «هوسهای ماری» نام دارد که هنرپیشگان آن فیلیپ نواره، پل موریس، فرانسوا پریه و والنتینا کورتزهستند.

■ میری ماتیو درهالیوود اولین فیلم آمریکائی خودرا باتفاق استیومك کوئین بنام «آدمهای بزرگ و دنیای کوچك» بازی میکند. مك کوئین نقش یك خواننده خوش‌قلب ومهربان را داراست .

■ قراراست ژان پل بلموندو برای جان بورمن کارگردان «درست به هدف» فیلمی را درهالیوود بازی کند. اسم این فیلم هنوز اعلام نشده است.

■ بار دیگر فی داناوی و مارچلوماسترویانی در یك فیلم با یکدیگر همبازی خواهند شد . فیلم قبلی اینددو «مکانی برای عشق» بود که دسیکا آنرا ساخت وقراراست پس از اتمام فیلمبرداری «گل آفتابگردان» با مراجعت مارچلوماسترویانی ازمسکو این فیلم در ایتالیا تهیه‌شود. نام فیلم «کارآگاه عمومی» است و یك فیلم آکسیون دار و عاشقانه است.

■ روژه وادیم قصد دارد نمایش موفق «اوه کلکته» را فیلم کند .

RESTAURANT
رود کنار
RIVER SIDE

هوای عالی، غذای خوشمزه
در زیباترین رستوران ایران
رود کنار
پل جاجرود

«فخرالدین» محبوب همه
زنها بعد از موفقیت بزرك
در فیلم هائی چون
«یوسف وزلیخا»
و
«نسل شجاعان»
اینك در فیلم عظیم
وپرحادثه سال
حاجی مراد
بزودی دربزرگترین
سینماهای پایتخت

تیپ تازه‌ئی برای جهانگیر غفاری

■ **نقش مورد علاقه‌تان چه نوع نقشی است؟**

– من اصولا تیپ‌های منفی را دوست‌دارم. زمان‌فعلی، زمان ضدقهرمان است. شمایك نگاه کوتاهی به‌فیلمهای مورد پسندروز اروپا بیاندازید، قهرمان ایده‌آل مردم را ضد قهرمانانی مثل جیمز باند. وغیره می بینید.

■ **درکدام‌فیلم نقش‌مورد علاقه‌تان‌را ارائه داده‌اید؟**

– تقریبا درهمه فیلمهائیکه اینجا بازی کرده‌ام‌رل‌منفی‌داشته‌ام ولی نقشی‌که بیش‌ازهمه دوست دارم وبه کاراکتر مورد علاقه‌ام نزدیکتر می‌بینم نقش یك‌جوان هیپی‌درفیلم «شهرهرت» فیلم‌جدید منوچهرصادقپوراست که اکنون‌در آن مشغول بازی‌هستم.

■ **باید سوژه فیلم جالب باشد، چون نخستین‌بار است‌که دریك فیلم ایرانی به مسائل و بی‌بندوباریهای خاص هیپی های خودمان پرداخته میشود؟**

– بله، درفیلم «شهر هرت» برای اولین‌بار باختلاف طبقاتی میان‌جوانان پرداخته شده، در این‌فیلم من‌یك‌جوان ثروتمند و فارغ‌البال شمال‌شهرهستم، جوانی که تمام‌معیارهای‌موجوددرزندگی را پوچ میداند وتنهاوابستگی او به‌معیارهای‌پوچ‌وبدون‌اصالت‌زندگی است، دیوانه‌وار موتور را دوست دارم. بعدبرخوردی است بین ما وجوانان فقیروکارگر جنوب‌شهر که پایه‌سوژه‌را میریزد.

■ **نسبت باین‌سوژه‌وتیپ تازه خودتان دراین فیلم امیدوارید؟**

– بله، خیلی‌زیاد. چون این‌کاراکتریك‌کاراکتر تازه ونو است‌که درهیچ فیلم فارسی بآن پرداخته‌نشده، همچنین سوژه فیلم.

■ **به‌غیراز این‌فیلم درچه فیلم‌هائی بازی‌دارید؟**

– درفیلم «شیادان» باسپهرنیا، گرشا ومتوسلانی‌وهمچنین‌درفیلم جدید فردین وآذرشیوا یك‌رل چشم‌گیررا بعهده‌دارم.

■ **گویا دوره هنرپیشگی را درآلمان‌گذرانده‌اید؟**

– بله، من‌دوسال در رشته سینماوهنرپیشگی‌درآلمان‌تحصیل کرده‌ام. بعد درچندفیلم آلمانی نقشهای‌کوچکی‌را بعهده گرفتم که دراین‌میان دووسترن آلمانی که پیربرایس والکس‌بارکرنقش های اول‌را داشتند باعث شهرتم شدند، پس‌ازآن بایران آمدم وببازی درفیلمها پرداختم.

■ **دوست داریدکه اینجا فیلم‌بازی‌کنید یادرآلمان؟**

– من‌وطن خودم‌را ترجیح میدهم، محیط سینمای ماسالمتر وبهتراز محیط آنجاست.

یکی ازده فیلم
بزرك سال۱۹۶۹
که در همه
کشورهای‌عالم
با بالاترین
فروش‌وموفقیت
روبرو بوده
است

شخصیت هفته

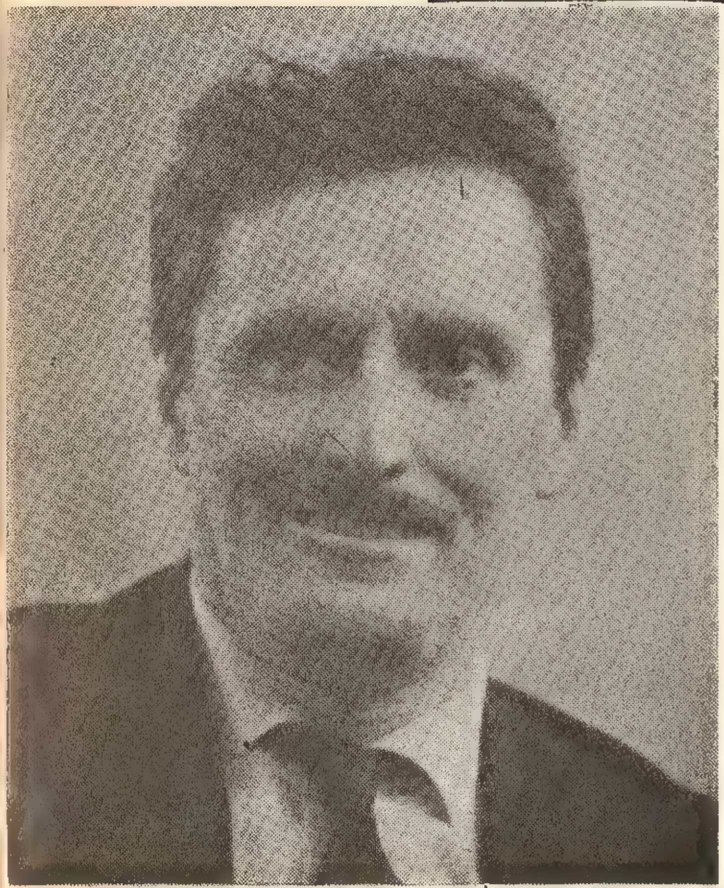

جرمی ازکارگردانان ساده وبدون ادعائی است که بخاطر برداشت‌روستائی‌واروصمیم فیلم هایش،ازاصالت‌فراوانی‌برخوردار است ، اما وقفه‌ئی که در سال های اخیردرکاراومشاهده میشود وهمچنین لحن بیانش نشان می دهدکه اوتا اندازه‌ئی شوروعلاقه سابق خودرا به‌فیلمسازی‌ازدست داده‌است . شایدنظیردسیکاوهم پس ازرسیدن به‌غنای مرفه‌بودن آن دیدانتقادی‌وبیان خلاق وپر جوشش خودرا از دست‌داده‌است.

بهرحال‌جرمی‌ازکارگردانان مولف وصمیمی است که‌گفتگو درباره اودراین‌محدوده نمیتواند حق مطلب‌وعلاقه‌ئی راکه باو داریم ادا کند ، بخاطرنمایش فیلم اخیراو «سرافینو» مروری کوتاه‌وگذرا از زندگی‌وسابقه‌ی سینمائی او به‌عمل میآوریم .

پیتروجرمی‌در۱۴ سپتامبر ۱۹۱۴ در«جنوآ» بدنیاآمد . او از ابتدای‌کودکی‌بافقروگرسنگی روبروشد وبخاطرهمین‌خصوصیات اولیه زندگی‌یش است که محیط فیلم اووآدمهای‌فیلمش‌در وهله اول ازیك طبقه فقیر و بدون فرهنك تشکیل شده‌اند.آدمهائی که باتمام محرومیت‌های خودباز بارقه‌هائی‌ازپاکی‌و اصالت‌احساس وعشق‌ورزیدن به زندگی رابه حد فراوانی درخودجمع‌دارند.

اودراوان‌زندگی خودبرای سرپرستی مادرپیرش درکافه‌ها و رستورانها کارمیکرد،کودکی‌یش را چند سالی تیرگی‌وفقرتشکیل داده،رفته‌رفته به‌سینماعلاقه پیداکرد وعشق‌وعلاقه‌شدید اوبه‌هنرپیشگی موجب‌شد ده بالاخره در فیلمهای ایتالیائی شرکت جوید. پس از مدتی تلاش بآرزویش رسید و هنرپیشه‌سینما شدولی برای‌آنکه بتواند هنرپیشه مشهوری شود تصمیم‌گرفت مطالعه کند. مدتی درمرکز تجربیات سینمائی رم درقسمت هنرپیشگی درس خواند ولی‌پس ازمدتی مطالعه حس‌کرد هنرپیشگی نمیتواندحرفه‌ایده‌آل اوباشد. روی این اصل دوسال‌هم درمرکز تجربیات سینمائی رم‌در قسمت کارگردانی درس‌خواند،پس ازآن یك‌فیلم کورمتراژ دویست متری‌ساخت.دیگرهدفش‌مشخص‌شده بود اماهنوزکسی جرات نکرده بودکه او را بساختن فیلمی بگمارد . بهمین لحاظ او مرتب در فیلمها نقش‌های‌کوچك‌رابازی میکرد. برای‌چندفیلم‌سوژه‌نوشت بعدباهمکاری سایر سناریست‌ها برای چند فیلم سناریو نوشت‌تا

پیترو جرمی
Pietro Germi
کارگردان فیلم «سرافینو»

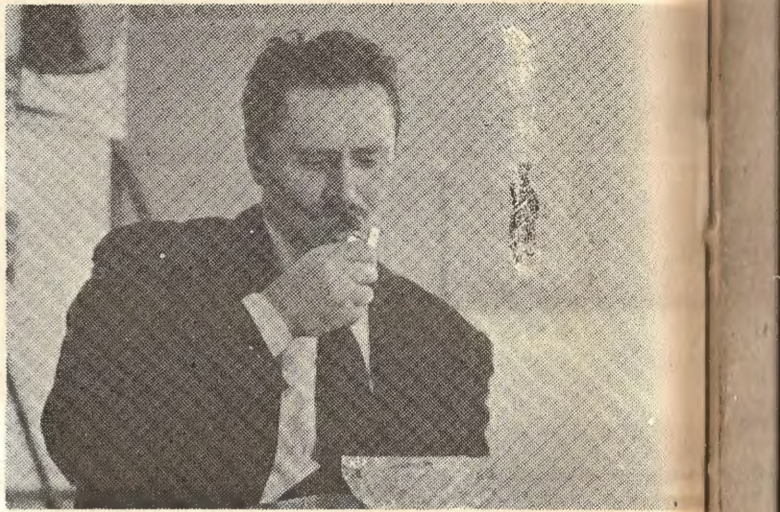

این که از مقام یك کمك سناریست به‌یك سناریست و بعد هم به‌مقام معاون کارگردان رسید، آسیستان چندکارگردان‌شد و در این‌خلال برای گذران‌زندگی‌یش‌در فیلمها بازی میکرد. تیپ‌ساده‌ودهاتی‌وار اوبا بینش انتقادیش از همـان ابتدا حتی ازورای سناریوهـای اولیه‌و کاراکتری که در فیلمها ارائه میداد احساس میشد. مدت زیادی بعنوان نویسنده سوژه‌و سناریست، اکتوروکمك‌کارگردان ومونتورکارکرد. تااین کـه در ۱۹۴۶ موفق شد اولین فیلم‌خود رابنام « شاهد » کارگردانی کند. این‌فیلم‌زندگی یك‌کارآگـاه را بیان‌میکرد، اواین‌سوژه‌را باحالت روانکاوانه‌ئی پرداخته‌بود وبرای او که دیدی رئـالیستی داشت گزینش چنیـن بیان ذهنـی و درونی باموفقیت توام نبود.

در ۱۹۴۷ «جوانی ازدست‌رفته» راساخت وبعد درهمـان سال در فیلم «فرار به فرانسه» به‌عنوان یك اکتور شرکـت جست. در ۱۹۴۸ فیلم «بنام قـانون» را ساخت. این اثرتخیل جرمی را و خلاقیـت اورا در نشان دادن واقعیت نشان میـداد ، داستـان فیلم مربوط به ماجـرای قاضی جوانی بودکه بخاطراهـدفش و برقرارساختن مجدد اعتبـار و قدرت ازدست‌رفته قانون، دریك محیط سرد وخصومت بار مبارزه میکند.

پس ازآن با همکاری دوتن ازسناریست‌ها ، سناریوی «هنك موتوری»را نوشت . در ۱۹۵۰ «جاده امید» را بوجود آوردکه نظیرفیلم «بنام قانون» با دیدی احساساتی وتاثرانگیز وانتقادی زندگی مردم سیسیل و فقـر و بیکاری‌آن‌هارا نشان دادکه درآن چندسکانس فوق العاده قـوی و دراماتیك‌وجود داشت.

در ۱۹۵۱ «شهردفاع‌میکند» را ازروی یـك سوژه خـودش کارگردانی کردکه این‌بارجرمی ازیك‌محیط کوچك واز آدمهـای محدود به‌یك محیط بزرگتـر و آدمهای بیشترروی آورد و به آنالیز آنها پرداخت. کوشش او در این‌روال تا حدودی خوب و موثربود.

در ۱۹۵۲ «همسر رئیـس جمهور» جداازسبك‌سایرفیلمهای جرمی بود.

اثرمشخص وقابل‌اعتبارجرمی فیلم «لکوموتیوران» بودکه باعث شهرت‌اوشد. علاوه برکارگردانی وسناریوی‌استادانه‌اش، بازی‌جالبی ارائه‌داد .این فیلمی‌بودکه بنحو گستـاخـانه‌ئـی زندگـی یـك لکوموتیوران رانشان میداد .در ۱۹۵۷ «مردپوشالی»راساخت‌که همان‌بیان گستاخانه «لکوموتیوران» را داشت.این فیلم سه‌کاراکـتر اصلی داشت که‌در محیطی کوچك گرفتار آمده بودند، هرسه پس ازجدال‌های‌بی‌ثمر بالاخره‌تسلیم شده ودرپای‌تقدیر سرخم‌میکنند. فیلم‌از بازیهای فوق‌العاده خوبی برخوردار بود .در ۱۹۵۹ «یك اشتباه لعنتی» یکی‌از قوی‌ترین آثار رئالیستی جرمی محسوب می‌گشت.

در ۱۹۶۳ «فریب‌خورده و رهاشده»را بوجودآورد، داستان جوانی‌است‌که بـدختری تجاوز میکند وبعد مجبورمیگردد بااو ازدواج کنداما‌اونمیپذیرد. آنوقت در ۱۹۶۵ «خانمها وآقایان»رابا شرکت گاستونه‌موشین،ویرنا لیزی وفرانکوفابریتسی تهیه کرد .

فقط درسینمای

آتلانتیك

کلیف رابرتسون

برنده جایزه اسکار برای همین فیلم

درنقش

چارلی

CHARLY

داستان پرشور و هیجانی که قلـوب‌همه تمـاشاچیان را تسخیر خواهد کرد

تکنی‌اسکوپ ــ رنگی

باشرکت : کلربلوم ــ لیلیا اسکالا ــ لئون‌جانی

کارگردان : رالف نلسون موزیك از : راوی‌شانکر

محصول کمپانی‌سینه‌راما FROM CINERAMA RELEASING CORPORATION

رف‌های تازه ■ فدریکوفلینی

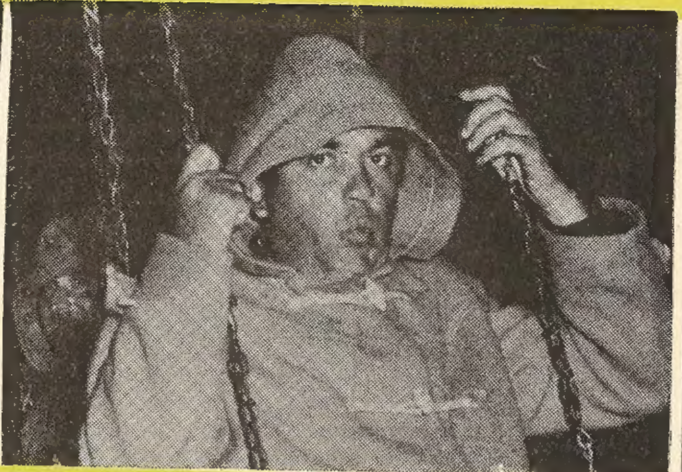

حرف‌های تازه ■ فدریکوفلینی

۴

بسادگی فراموش میشود که وجدان این وجدان نبوده ، باین جهت است که نمیدانم تماشاگر چگونه عکس‌العمل نشان خواهد داد . شاید این فیلم برای مردم رسوائی‌آمیز باشد .شاید افسرده وسرد بنظر بیاید .شاید فکر کنند هرگز چیزی چنین تحریك آمیز ساخته نشده چون در آن یك ننفومان، هیولا، منحرفین جنسی وفصلهای عیاشی هست ،دیگر نمیدانم ...به نظر من این یك فیلم بدون سکس است .انگار صحنه‌های عشقبازی موشها وپرندگان‌را فیلمبرداری میکردم ..مطلقا بی‌نظرم. جهانی ایجاد میکنم ومیگذارم بحسب قوانین خودش‌جلوی، دوربین تکوین بیابد .این‌مثل یك «سفر» نگرانی‌آوراست .سفری به‌ابتدای وجود انسان به‌مبداوجدان‌ما.

■ حالاکه از «سفر» والـاسـدی سخن گفتید حتما می دانید کـه‌دررم گفتـه‌میشد : «فلینی دچارکمبود الهام‌شده وتجربیاتی باموادمخدر بعمل آورده»وغیره.راجع بـه‌این شایعات چه‌عقیده‌ئی بایدداشت؟

فلینی— خوشبختانه مـن هیچ‌بحران الهامی ندارم. هنوز چیزی نشده‌شروع کرده‌ام درفکر فیلمی‌باشم که بعداز«ساتیریکون» ساخته میشود . شروع به‌سرشار شدن ازآن کرده‌ام و امیدوارم تاآنجائی‌که مایه فیلمم‌درو‌جودم هست بساختن آنها ادامه دهم. بعلاوه فکر نمیکنم مواد مخدر قادر باشند بیش ازیك‌بطر آب معدنی بکسانی که فاقد قدرت تخیل‌هستند، نیروی تخیل ببخشد... بنابراین نسبت بکسانی‌که ازآن مصرف‌میکنند‌هیچ‌قضاوتی نمیکنم.

■ روزی گفته بـودید «احساس میکنـم همیشه دارم یك فیلم را میسازم» هنوز بعد از ساختن «ساتیریکون» باز این احساس رادارید؟

فلینی - انسان همیشه یك فیلم را میسازد. همیشه حکایـت فلینی رامیگویم.تمـام کارهـای آفرینش جنبه‌نقل زندگی‌شخصی رادارند. مثلامیشود گفت«زندگی شیرین» در سطح ناخودآگـاه جنبه اتوبیوگرافی داشت . شاید بعدا میتوانستم هزار موردراجع بخودم‌رادرآن پیداکنم. این‌مثل این‌بود که‌پیش‌روان‌پزشك رفتـه باشم تنها فرقش اینجاست‌که من هرگز فیلمهایم راتجزیه وتحلیل نمیکنم. آنچه برایـم مهم است ساختن فیلم است نه‌دیدن‌وقضاوت کـردن در باره آن. بمحض کـه از وجـود مـن جدا و منتزع شد میگذارم‌باآرامی‌بسیار خاموش‌شود. این‌یك مرگ خیلی آرام است.مرگ‌قسمتی از وجود خودم که‌میبایست میمرد.

■ فیلم ساختن برای‌شما فعالیت اجتناب ناپذیری‌است؟

فلینی— این همه زندگیم است. اینطوری که‌امروز هستم‌نمی توانم بدون ساختن فیلم زندگی کنم. بعدهاشاید. بهرحال‌امیدوارم روزی‌که‌دیگر چیزی برای گفتن نداشته باشم دست بکشم .این‌کار را که‌بگویم :

یك‌فیلم دیگر ، آخری و بعدیکی دیگر نخواهم‌کرد. حالا دارم به فیلمی میاندیشم که‌قرار است بابرگمان بسازم. میخواهیم یك فیلم مشترك بسازیم.

اما این کلك‌تبلیغاتی نیست. من‌تحسین کاملی نسبت به‌برگمان دارم. سینمابرای من یك سودای سوزان است ، چون مـوجودات انسانی افسونم میکنند . چهره‌ها افسونم‌میکنند .دوره‌تهیه‌مقدمات فیلم‌رامی‌پرستم .

در اتاق‌کارم صدهاوهزارها هنرپیشه،سیاهی‌لشکر ومرد وزن را میپذیرم که‌ازهمه‌جای ایتالیا آمده‌اند و بااین‌اندیشه نزد من میآیند که گوئی من‌بایستی تمام زندگی آنان را تغییر بدهم ... در این لحظه من حتی دقیقا نمی دانم فیلم‌چه خواهدشد و نقشهای مورد احتیاجم چه‌ها‌خواهندبود. اما این امر بطرز قابل توجهی کمکم میکنند تا همه قیافه هارا برانداز کنم، بعـد عکس هائی راکه میدهند تماشاکنم . خودم‌را ازچیزی‌که متعلق باین مردان‌و زنان‌است‌سرشارمیکنم. قسمتی‌از شخصیتشان را ازآنان میدزدم و کم‌کم‌فیلمم شکل‌میگیرد .

■ به‌جز فیلمسازبـودن میتوانستید حرفه دیگری‌داشته باشید ؟

فلینی—فکرنمیکنم فیلمساز شدن را برگزیده بـاشم . این سینماست‌که مرابـرگزیده. تازه آدم درباره‌هیچ چیز درزنـدگی تصمیم نمیگیرد .شخص، فکرمی کند داردتصمیم میگیرد فکرمی کندانتخاب میکند ولی‌در واقع انتخاب شده ومنظورم توسط‌یك تهیه کننده نیست ..پیش ازآن‌که من«ساتیریکون» را انتخاب‌کنم او مراانتخاب‌کرد .

■ این امـریك مشارکت دلخواه است ؟

فلینی - هیچ چیز ایده‌آل ودلخواهی‌وجود نداردو روزیکه مردم ایـن مـوضوع را بفهمند خوشبخت‌تـر خواهند بـود.زن دلخواه وزوج دلخـواه وجـود نـدارد .ازدواج‌دارای هیچ‌جنبه دلخواهی نیست وهیچ‌مسئله‌ئی را حل‌نمیکند .فقط باید آموخت‌که چطورمیشود بامسائل کنارآمد. جوردیگرهیچ‌چیزامکان‌ندارد .

■ این یك رفتار منفی است ...

اگر عکس ها سخن میگفتند...

جنرال فیلم آثار برگزیده خود را در سال جاری تقدیم میدارد

پوری بنائی
عادل روحی
و لی لی در
طبل بیعاری
وباشرکت : محسن مهدوی - جهانگیر فروهر
آراسته - شاهین و بهمنیار
تهیه کننده : محمد فرزاد
کارگردان : اسمیل پورسعید

بوتیمار
عادل روحی
و لی لی در
ستاره سهیل
وباشرکت : پروین غفاری - تقدسی
مریم الوندی - اسدالله یکتا - یدی
کارگردان : سیروس قهرمانی
فیلمبردار : سعید نیوندی

فروزان . عادل روحی
ثریا بهشتی . ابراهیم فخار
در فیلم
ستاره فروزان
باشرکت : یدی - فرهاد محبت - ایرج صابری
و با هنرمندی شهلا و قدکچیان
تهیه کننده : محمد فرزاد - کارگردان : سلیمانی فر